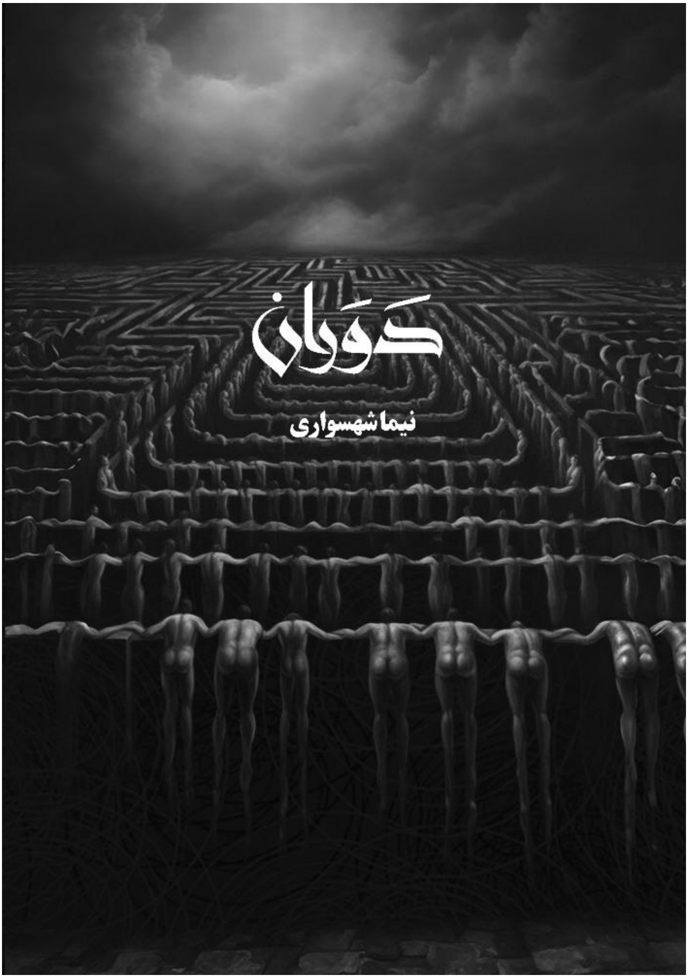

نیما شهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است‌گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

لانام

کنم شاید تا چندیسکوت این دیوارها نفسم را به تنگ آورده است، هر بار با خود فکر می
،دیگر این دیوارها مرا به خود ببلعد

سان مغموم و در خود مانده باشم؟اما چرا باید تا این

چرا نباید احساس شادمانی کنم؟

ام، مگر این دور از واقع است، مگر نه آنکه همگان ازمن به سرزمین رؤیاهایم پا گذاشته
،جا است‌ها ندا دادند، سرزمین رؤیاها همین‌دوردست

ها را در برابرم نهادند و گفتند،های زندگی در این سرزمین دوردستچند بار نام و عکس
این است سرزمین رؤیاها

های همگان از آیین سرزمین رؤیاها گفتند؟چند بار و در چند جای گوناگون به میان صحبت

ها، سرزمین رؤیاها، سرزمین برابری و عدالت، دیار آزادی و آزادگانسرزمین موفقیت

ها هرقدر به دنبال این‌ام، به طول تمام این سال‌وای که چه قدر از این واژگان دور مانده
ای را از همان روز نخستواژگان دویدم، آنان ثانیه به ثانیه از من دور و دورتر شدند، شاید فاصله
،بین ما تعیین کردند و به هر دو در زمانی مشخص فرمان به دویدن دادند

ی‌گونه است که به تعقیب واژگان در آمدنم هر بار فاصله‌گونه است، این‌آری حتماً که این
،بیشتری برایم به بار آورد

گر شدم، کجاست آن‌آزادی و برابری هر بار از من پیشی گرفتند و تنها دور شدنشان را نظاره
،احساس عمیق درک کردن برابری

فهمانند که ازام، می‌فهمانند که غریبه‌شاید این دوستان نو وطنم که با هر بار دیدن به من می
فهمانند که‌ام، می‌خواره‌فهمانند که مفت‌فهمانند که با آنان متفاوتم، می‌ام، می‌دیاری دورتر آمده
ی دوم و یا فراتر از آن ناشهروند این‌فهمانند که شهروند درجه‌ام، می‌به دوش آنان سوار شده
دیارم، معنای برابری در دوردستان بودند

های متفاوت و برابری را با هرکدام و برای‌آری شاید برابری در ارزش نهادن به گونه

هر کدام معنا کردن گره خورده است، برابری چیست؟

آزادی را باید که به اسارت ماندن در این دیوارهای بلند و فرا معنا کرد، شاید عادلانه این بود پرستان معنا کرد، آنان که آزادی را به‌ساز قدرت‌های دست‌که تمام آزادی را به ماندن در قفس اند، ای ننگ بر این جماعت حراف ناراضی از هر چیزهمه فدیه داده

ی روزم را در اینجاام، باید همه‌مثلاً خود من، دو سال محکوم به ماندن در این کمپ شده بگذرانم، برای بیرون رفتن باید که از مأمورین خدوم رخصت بگیرم، از ساعتی به بعد حق دعوت کردن میهمان نداشته باشم، عبور، مرور رفت و آمد و هر آنچه وابسته به زندگی بیرونی من است در اختیار آنان است و باید برای هر کرده و نکرده به آنان جواب پس دهم، اینان آمده تا آزادی و عدالت را برایمان فراهم کنند.

اند تا مفت بخورید و لذت‌خواره، حق مردمان این کشور را به جیب شمایان ریخته‌هی مفت ببرید

ام که از هر سو به پیشوازم‌گاهی اوقات در خواب و بیداری جماعت بیشماری را دیده آیند و فریادیافته شده، می‌آیند، گاه به صورت فرادا و گاه به جمع و در اعتراضی سازمان‌می زنندمی

خوارگان‌مفت

گویند؟اش را به من می‌همه

،هم آری و هم خیر

ی حواس آنان معطوف من است، اما با گذر زمانی کوتاه به یاد بیشمارانهدر کابوس همه افتم، بیشمارانی که رؤیاها فروخته را خریدند، چه خوش خیال به سرزمین رؤیاهاقطارانم می‌هم شان را دوباره‌های به نابودی رفته‌ای را بجویند، آمدند تا زندگی‌آمدند، آمدند تا زندگی تازه ،سرآغاز کنند

ای؟برای چه از کشورت خارج شده

برای شادی، برای لذت بردن بیشتر، برای زیستن، برای عدالت و آزادی

آیا جانت در کشورت در خطر نبوده است؟

توان پناهنده خطاب کرد و باید به تو الفاظی چون مهاجراگر جانت در خطر نیست تو را نمی گفت

جناب، معنای مهاجر همتای پرندگان مهاجر فصلی است که از دیاری به دیار دیگر برای کنند؟زیست بهتر پرواز می

های اربابانی که برای بهتر زیستنشان ما را به بردگی‌جانمان در خطر بود، گاه به شلاق اند، گاه به‌گمارده بودند، گاه به تیغ و خشم و جنون آنانی که پرستندگان جنگ و خونریزی ارزشمان آن‌ها فرستادند و با جان بی‌ها و فشنگ‌باورهایی که برای ارضایش ما را به برابر توپ ... باورهای پوسیده را جلا دادند و گاه

ی شما نیز برای فروش تجهیزات به آن سرزمین دور نزدیک شد، آیاجناب، آیا دولت فخیمه های دور نشاند؟برای جنگ افروزی آتش به انبار باروت سرزمین

رفتم، پروازراستی جناب، چه زیبا بود اگر به مانند پرندگان مهاجر هر بار به سرزمینی می گشودم تا به سرزمینی که امیال و آرزوهای مرا در خود نشانده است راه‌کردم و پرها را می‌می توان گاه به دریاهای مواج، گاه به‌بجویم، اما بالی برای پرواز نداشتم و باید از زمین به پاهای بی کردم تا به دیاری دره‌ای در گلو مانده مسیر را طی می‌جان خسته و دردمند، گاه به نفس ها پناه بجویم، آیا این پناه بردن من راهی به معنای پناهنده خواندن من است، یا شایددوردست ای تازه معنا کردند؟تمام این تقلاها را به فردایی به واژه

ی‌اند، در حال جویدن آن تتمه‌ام هجوم آورده‌دار به خرخره‌باز هم این واژگان دنباله اند تا هیچ از آن احساسات هم به جای نگذارندباقیمانده از احساساتم برآمده

ی راهت را برایم توضیح بده؟پرونده

ای؟چگونه به این خاک پا نهاده

ای؟چگونه خود را به این خاک رسانده

اند؟چه کسانی تو را در رسیدن به این راه یاری داده

چیز زندگی مرا با چند کلام‌خواهند همه‌توان تحمل آن فضای سنگین و بودن با آنانی که می توانم به چشمان آنانی بنگرم که هر بارو شنیدن داستان کوتاهی سر و هم بیاورند را ندارم، نمی ،اندها شنیده‌هزاری از این داستان

داستان غرق شدن کودکی در برابر دیدگان مادری، داستان پدری که زن و فرزندش را به جان‌های بی‌دستان خود در مرگ لمس کرد و بعد از گذشت روزهایی در سرزمین رؤیاها، جنازه آنان را به کول گرفت و سرزمین برابری را بدرود گفت تا در نا عدالتی آنان را به خاک بسپارد، هر روز برایشان لابه سر دهد، هر روز به سر مزار آنان بیاید، هر روز برایشان بگوید که برای

تان بودام به شما بی جانی‌زیستن بهتر شما آمدم و فدیه

راستی آن پدر مزاری برای گریستن نداشت، جایی نبود تا با لمس خاکش به یاد فرزندش های خروشان شکوه کرد، به دریا با کینه‌بیفتد، هر بار به نزدیک دریاها رفت، هر بار در برابر موج نگریست و سرآخرش شنیدم که برای انتقام گرفتن از دریا به دریا زد و دیگر بازنگشت، ها او را به خود بلعید وگفتند در شب انتقام دریا پاسخش داد و به تندبادی در موج‌روستاییان می پایان‌ای به دریا به رخسار همسرش بوسه زد، در دریای کبیر و بی‌فردایی و او نیز با جنازه فرزندش را به آغوش کشید و دیگر برنخاست

ای، آیا هر بار که آمدند و از دوردستان گفتند که‌جناب آیا مسیر راه آنان را هم گوش داده هایشان گوش دادی، هری گفته‌چگونه همه چیز را رها کردند و به دامان شما پناه بردند به همه پاسخ بگذاری؟هایشان در بیاوری و آنان را بی‌بار به دنبال دلیلی گشتی تا تناقضی از حرف

ها هیچ احساسی در تو زنده نشد؟نامه‌کدام از این رنج‌گاه از شنیدن هیچ‌هیچ

معنا و این محکومیت به مرگ آزرده نشدی؟هیچ بار از این زیستن بی

ای به دوش داری تو نیز از مأمورین و معذورین دنیا خوانده شدی، تو نیزدانم تو نیز وظیفه‌می ها دفن کنی و شاید به شب آنگاه که کودکت به آغوشت‌باید که عاطفه را به دور از این اتاق ،آرام گرفته است

عواطفت را بیدار کنی

آنگاه که بوسه بر پیشانی کودکت زدی، یاد آن پدر دردمند در دریا خواهی افتاد؟

کنی، آیا در برابرت ایستاده حرفی برای گفتن داردچشمان او را نظاره می

آوردند، باید ما را از زیر تیغ‌راستی مأمورینی در آن دوردستان بودند که باید به ما هجوم می های ما که برای زیستن بر آمده بود، تیغ فروهای رها شده در آب‌گذراندند، باید به توپ‌می کردند، برخی مأمور به کشتن ما بودند و برخی باید که هربردند و غرق شدن ما را نظاره می‌می کردند و غرق شدن ما را نظاره‌چه عاطفه و مهر به نزدشان بود را به ته اعماق دریا دفن می کردندمی

دانم آنگاه که پدر، کودک و همسرش را به دریا غرق شده دید و در آب جان داد کسی‌نمی در دوردستی مأمور بود تا به دیدن آنان در رنج و درد هیچ از خود نشان ندهد، به پیشواز آنان نیاید و زندگی را به آنان فدیه ندهد

دانم او از کدامین مأمورین بود اما همه مأموران، عذر تقصیر داشتند و هیچ جز آنچه به‌نمی
،آنان امر شده بود نکردند

جویان ایستادند، ما که آمده بودیم تا حقوق خود را استیفا کنیم،مثلاً آنانی که در برابر ما پناه
های مقتدر جهان فریاد بزنیم، ما حق زیستن‌ما که آمده با دستان خالی در برابر حکومت
خواهیم، ما نیز همتای شما حق حیات داریم، ما را امان دهید، بگذارید تا کار کنیم، بگذاریدمی
تا زنده بمانیم، مأمورین دلاوری بودند که به عذر از پیش خوانده در برابرمان، گاه باطوم به دست
آور میهمانمان کردند، گاه به چوب و ضرب و شتم و آخرش به‌گرفتند، گاه به گاز اشک
های سربی پاسخمان گفتندگلوله

گونه پاسخمان گفتند، آنان نیزمان بود نیز این‌در دوردستان و آنجا که خاک آبا و اجدادی
های سربی میهمانمان کردند و باز ندایی به گوشم خواند اینان‌در برابرمان ایستادند و گلوله
اند، اینان هیچ ارزشی جز خویشتنشان در برابرشان‌اند، اینان اسیران به بازی شهوت‌تشنگان قدرت
های سربی میهمان جانانمان شدنیست و باز گلوله

این دیوارهای هر چه باشد رستا و ایستاده است، هر چه باشد اگر طول و عرض آن چند
متری بیش نیست، اگر محکوم به ماندن در آن شدم و برای هر کرده و نکرده باید که مجوزی
اند، دیوارهای‌اند به اسارت کشیده‌وصول کنم، اگر مرا در سرزمینی که به آزادی به من فروخته
رستا و امنی داشته است

ای از زیستن میهمان کند،ایستاده تا رستگاری را میهمانم کند، ایستاده تا مرا به دروازه
ی دوم بودن، در پست خوانده شدن، در نیستی وارزش خوانده شدن، در درجه‌زندگی در بی
شان‌ناچیزی اما هر چه باشد زیستن است، اما آن دیوارهای ریخته به سر آنان چه تقدیم زندگی
کرد

ها ریخته شد، بمب‌گلش باقی نماند، آجرانش یک به یک بر زمین‌آن دیوارها که هیچ از کاه
ها را به جای گذاشت، باز از زمین و اسمان لعنت باریدن کردبه میان زندگی لانه کرد و مخروبه
و همه را به خود بلعید، باز انسان آمده بود تا فرمانروایی کند، آمده بود تا قدرت را به کنیزی
های تیز و چشمانی سرخ‌خویش برد، وای که باز آمده بودند این دو پایان در بند قدرت، با دندان
اند را باز پس دهند، آمده بودند تا برتری‌باز آمده بودند تا آنچه به طول این هزاران سال آموخته
ی لاجانان سوار شوند و فرمانروایی کنندخود را به دیگران بفروشند، آمده بودند تا بر گرده

ها شهر را تکاند، به آتش کشید و کودکان را به زمین و در خون نشاند، فریادها به‌بمب
،کشیدرسید، مردی را به چشم دیدم که کودکش را به دست گرفته فریاد می‌آسمان می

،ترکشی جانش را دریده است، به دادش برسید

چندی نگذشت که دوپایان مست قدرت آمدند و به فریادش پاسخ گفتند، آمدند تا به داد ای با کودکی در آغوش او را به هزار تکه بدل‌بیداد از او بستانند، چندی نگذشت که خمپاره ای سکنی گزیدند، آری‌ای پرواز کرد و در گوشه‌ها به اسمان رفتند، هرکدام به گوشه‌کرد، تکه ی کودک نالان به آغوش پدر به دیوارهای شهری هک شد که ندایی زمین‌های جان خسته‌تکه تکاندو اسمانش را می

آزادی آزادی آزادی، بگو آزادی آزادی آزادی

زد و نقش نگار خونین بیشمارانی به دنبال واژگان در دوردستان به پیش آمده‌شهر فریاد می بودند، آمده بودند تا عدالت را خاکی کنند، آمده بودند تا بهشت را به زمین بسازند، آمده بودند ی عمل بپوشانند، آمده بودند تا رؤیا کنند، آمده بودند تا در برابر آنچه زشتی وتا رؤیاها را جامه تر از پیش به روی رؤیاهای تیزپرستان به پیش آمدند و با دندان‌نیستی است بایستند و باز قدرت آتش گشودند

خمپاره بود، گاه مسلسل، گاه باطوم و گاه درفش از هر سو تیغ بر آمد و خون به زمین جاری ،شد، خون پیش رفت و صحن سرزمین را فرا گرفت، یکی از دوردستی فریاد زد

،این دریای خونین فرزند و همسر مرا به خود بلعیده است

ی دیوارها به زمین پرید و خویشتن را به مرگ میهمان کرد تا شایداز بلندی در فرای همه کودک و همسرش را به فردا در آغوش گیرد

جو بود آمده بود این بار تا از دریای خونین، انتقامش را باز پس گیرد، آمده‌همان مرد انتقام ی بدنش‌بود تا در خون بر آمده از هزاری رؤیا خویشتن را غرق کند، اما دنیایش پاشید و همه ،تکه تکه شد

های بیشماری که از زیستن بودند همه درهای بیشماری که بر روی دریا بودند، تکه‌تکه ی کودکانی که جز فریاد به گوششان نرسیده بود، جز خون در برابرآرزوی زیستن بودند، همه ها برای رسیدن به رؤیاها، گاه‌ندیده بودند جز جنگ محکوم به زیستن نشدند، گاه جنگ خیابان پرستان و گاه در آرزوی زیستن بهتر و همه به خون پاسخ شد، مادرانی‌جنگ برای قدرت قدرت نیز به دریا تکه تکه شده بودند آنان هم آمدند تا در ساحلی امن کودکانشان را به آغوش گیرند، پرستی باشد، پدرانی را به همراه کشیدند که‌آمده بودند تا ساحلی بجویند که دور از خون و خون هااند، اما آنان دیدند پاسخ این مالک خوانده شدن‌از دیربازان به گوش خوانده شنیدند که مالک

چیست پس هر چه از مالک بودن و صاحب خوانده شدن بود را به دریا سپردند تا در ساحل امن آرزوها بخشی از جان جهان شوند

های‌های در خون و جنگ به تکه‌آرزومندان، جوانان، رویاداران، فرداسازان آنان هم به تکه شان از خاک نگاه کردندها به دستان بر آمده‌در دریا سرد در آمدند و باز مأمورین در دوردست

گورهای دسته جمعی برپا شده بود تا هر که رؤیایی به سر پرورانده است را به خاک بسپارند ای از رؤیا را باقی‌هایشان ذره‌ها را گره کرده در میان مشت‌هایشان بیرون بود، دست‌تنها دست گذاشتند تا دیگرانی از آن بجویند و سرآخرش بود که کسی فریاد زد، زیستن در جایی به ها استدوردست

نقش و نگارها یک به یک به میان آمد، جای زیستن را نگاشت، زندگی را نشان داد، آزادی های جادو فریاد زدند، به سطح نورانی‌را به رخ کشید و هر بار از عدالت و برابری گفت، در جعبه هر بار چهره گستردند و هربار به آنان فروختند از آنچه سرزمین رؤیاها بود و حال من آنچه ام، آنچه برای‌اند را به آغوش کشیده‌ام، آنچه تصویر کرده‌سرزمین رؤیا بود را به دست آورده اند را در مشت‌اش هزاری به تنگ آمده هزاری از جان گذشته و در خاک و خون نشسته‌دستیابی ام‌کشیده

روم، خویشتن را زنده به گور خواهم کرد و دستانم را مشت کرده از دل خاک‌به خاک می شان ببینند، ببینند چه‌برون خواهم داشت تا عابران این سرزمین رؤیاها از رؤیاهای فروخته اند بیشتر ببیند، همه ببیند، آن جویندگان و این یابندگان هر که‌فروختند و چه به جویندگان داده ها و خطوط به جای مانده بر آن نگاه کنند و همه آنچه دربه دنیا است، ای کاش همه به دست ی‌بار همه‌بار همه چیز را برای همیشه درک کنند، ای کاش یک‌دنیا بود را ببیند، ای کاش یک ها را به درون ببلعند و دوباره زاده شوندارزش

ی من نیست و چه بسیار گفتنداش به دستان من نبود، همه در جسد به خاک مانده‌اما همه آنانی که رفتند و از دل جنگ برون شدند، گاه دردشان در جنگ نبود به زیستن بود، به نبودن رفاه بود، به تنگنا بود به فقر بود گاه به درد بود و گاه از بیم فردای کودکشان بود، آنان نیز آمدند و آنچه فروختند را خریدند، به هر راه به دروغ و ریا به حربه و فریب به راستی و صداقت به هر تری بودند و هر بار برایم‌چه داشتند و نداشتند رؤیاها را خریدند و حال زیسته به خاک دوردست خواهند دراند، از آنچه می‌گفتند از لذات دنیای آنان، از آنچه به دست آورده و از آن بهره برده خواهنداین خاک مال خود کنند، از باورهایی که دنیای خودشان را به نابودی کشانده و حال می ها باشندبه دنیای آنان بکشانند و پاسدار آن ارزش

آیند و این دیار رؤیا فروش را به گذر دوردستان‌ام که چگونه به خیابان می‌گاه شنیده زنندشد، فریاد می‌اند، به آنجا که در خیابان خون جاری می‌کشانند، به مثال آن دیربازان برده‌می ،اندخوانند و دیوانگی را عرضه داشته‌کشند، رعب فرا می‌و آتش می

اند و باور را از پیشترها و حال در این وانفسا همه را به جان هم‌رفاه را به اینجا خوانده خواهند که به دست گیرند و اینان را به خاک بنشانند، گاه دلشان هوای‌اند، گاه توپ می‌کشانده خواهند در آن دیربازان به جنگ باآن دوردستانی را کرده است که به آن مبتلا بودند و می نابکاران بروند، بروند و به راه قدرت جان دهند به تصاحب شهوت جان بدرند و وای باز دیوانگی نشر یافت و به جان دیگران هم لانه کرد

رنگی یابندگان در آورند و یابندگان خوبی‌اما فرای اینان آنانی بودند که خویشتن را به هم نام گرفتند، به دنیای اینان در آمدند و از اینان شدند، گاه برای بهتر شدن تلاش کردند و گاه خاموش ماندند، گاه به خیابان آمدند تا حقوقی را استیفا کنند و دیدند که همه جای دنیا از آن رنگ دیگران و برای بهبود گام برداشتند و حال از آنچه‌خوی است، اما هم‌پرستان دیوانه‌قدرت انداند راضی‌به دست آورده

خواره خطاب‌شنوند که مفت‌آیند، گاه می‌کنند، گاه از نگاه اینان به درد می‌گاه ناله می اند اما آنان آمده تا بایستند،دار کرده‌کنند و گاه دنیایشان را جریحه‌اند، گاه به آنان حمله می‌شده چیز را تغییر داد نباید ساکن بوددانند که باید همه‌آمده تا در برابر ناملایمات ایستادگی کنند، می ها ایستادو فاسد شد، باید به جریان در آمد و در برابر زشتی

جناب، داستان آمدن من تلخ است اما نه به تلخی آن مرد همسر و فرزند مرده، نه به تلخی هزاری که در دریا کشته شدند، غرق شدند، گاه دلالان آنان را غرق کردند، گاه به جانشان هایشان را به خاک سپردند گاه معذورین آمدند وهایشان را ربودند و جنازه‌تجاوز بردند، گاه پول ها است، دوست‌آنان را به گلوله بستند، داستان من به تلخی آنان نیست، اما به تلخی تمام دیدن خواستم چشمانم‌خواستم باری خود را کور کنم، می‌داشتم کور باشم، دوست داشتم تا نبینم، می ام، به طول آن دو سال که در راه جستن سرزمین‌ای داغ برون آورم، آخر بسیار دیده‌را به میله قدرام، چشمانم آن‌ام، در این دو سال بودنم به این خاک هم بسیار دیده‌رؤیاها بودم، بسیار دیده بیند، گاه دیگر توان دیدن، ابرها را ندارد،توان شده، گاه دیگر هیچ نمی‌دیده است که کم سو بی ها را پژمرده‌کند، گل‌ها را ببیند، دریا را ببیند، دریا را خونی و پر درد تصویر می‌تواند گل‌نمی اندها آمده‌دیده و ابرها در حال باریدن بمب

اند،ام که با درفش به دنبال خارجیان آمده‌ام، به سرزمین محکومین دیده‌ام بسیار دیده‌دیده

ام که چگونه آنان را تحقیرام که آمده تا همجنسگرایان را خونین و در خاک بنشانند، دیده‌دیده
برندام که چگونه از این نداشتن حقوق لذت می‌کنند، دیده‌می

ام چگونه آنان را به بیگاری واند، اینان انسان قدرت پرستند، دیده‌اینان تشنگان قدرت
برند، همه‌هایشان سوار شده از در خاک و خون بودن آنان لذت می‌گمارند، بر گرده‌بردگی می
ام، تجاوز در خون راام، لذت بردن جنسی به زور را برای بردن به سرزمین رؤیاها دیده‌را دیده
ام چگونه به دل جنگل هرام، دیده‌ها را دیده‌ام، لخت و عور کردن‌ها را دیده‌ام، سر بریدن‌دیده
ام چگونه مأمورین‌اند، دیده‌اند، تنها به میان جنگل رهایت کرده‌ای را ربوده‌انداز کرده‌چه پس
ام‌جو بودن را دیده‌ام، درد پناه‌اند، همه را دیده‌معذور لب مرزها گلوله به روی همه گشوده

شان رفته بود به سرزمین رؤیاها ودانی در آن دوردست کودکانی بودند که خانواده‌جناب می
ای در آمدند که گاه اعضای‌دانی آنان در اختیار بیگانه‌ها اسیر مانده بودند، می‌آنان در کمپ
،شان را معامله کردندبدنشان، گاه پاکی تنشان گاه آینده و زندگی

اید، برایم پرسش آنجا است که اگر همه را شنیده آیاجنابان، رؤیا فروشان همه را دیده
شنوید، آنگاه که به‌ای داغ به گوشت فرو کنی، آیا آنگاه که از راه مسیر می‌اید، میله‌خواسته
ی داغ‌اید که میله‌اید خواسته‌ی جادو به اعلانات تصاویر را دیده‌دیوارها به سطح نورانی به جعبه
اید که دیگر نبیند و نشنویدبه چشمانتان فرو کنید، خواسته

،گویی بگواما دوباره می

دوباره بازخواستم کن، دوست دارم فریادهایت را بشنوم، دوست دارم با درایتی که داری از
من تناقضی بجویی و با آن مرا در شرایط سخت بگذاری

آفرین درستش هم همین است، من آن بار در گفتن مسیر راه اشتباه کردم، آن بار داستان
آمدنم را طوری دیگری تعریف کردم بخوان بلند و رسا برای همه بخوان

تو پر از تناقضی باید که در شرایط سخت بمانی تا به بازگشتت راضی شوی، ما امانی برای
گویان نداریم تا به رویشان بگشاییم‌خوارگان و دروغ‌مفت

فرمان جاری شده است و مردمان شهره رؤیاها آمده تا از من حقوقشان را باز پس بگیرند،
هایم را ببرید، در آن کمپ سرزمین محکومان‌بیایید این چشمان را از کاسه در آورید، گوش
خرند، ای رؤیا فروشان‌فروشند و می‌کنند، می‌شنیده بودم که اعضای بدن کودکان را قمار می
،ها را از من بدرید شاید فروختید و با فروختنش به حقوق خورده از جانب ما رسیدیدبیایید و این

سنگ بزنید به یاد دیربازان ما را رجم کنید، بیایید و جان ما را بدرید، مثلاً این کمپ را به

اند تا شرایط سخت را بچشیدآتش بکشید، آمده و بر ما امر کرده

شما حق کار کردن ندارید، شما حق درس خواندن ندارید، شما حق بیرون رفتن ندارید، شما حق معاشرت ندارید، شما حق خروج از شهر را ندارید، شما حق درد و مردن را هم ندارید، شما ایدخوارهمفت

ی آنان که در کابوسم فریاددارم به بالای این کانکس چهار متری بروم و برای همه‌دوست زنند بخوانم‌می

ایدخواره خطاب کرده‌به من حق کار کردن نداده و مرا مفت

،خواره خطاب کنندآنگاه باز جماعتی فریادکنان در برابرم خواهند بود که مرا مفت

دو سال ماندن در قفسی که تصویری از آزادی به دوردستان برایم ساخته بود را میهمان جانم ها راام، گاه سنگ‌کردید، راستی ای دوستان رویافروش من در همین کمپ و اسارت کار کرده ام، آنچه از من بر آمده است راها را جارو زده‌ام، گاه زمین‌ها را بارور کرده‌ام، گاه باغچه‌تراشیده اند که‌اند که مالکانیم، خوانده‌م، آخر از دیرباز خوانده‌ادانم که حق شما را خورده‌ام، اما می‌کرده خواره آمده تا حق شمایان راصاحبانیم و شمایان صاحب این خاک و ما غریبگانی که مفت ... بخوریم، به مالکیت شما خدشه وارد کنیم و

اند، این خوبی‌ام دقیقاً پشت همان کانکس که برایم تدارک دیده‌خاک را چند متری کنده وارآمد هر چند که در سرمای دیوانه‌را داشت که آخرین کانکس این مجموعه به حساب می گاه گرم نشد اما حال در این روز برایم سودبخش آمد که آخرین‌زمستان دردآور بود و هیچ ی من بایستد، کسی نیست‌آنان است، کسی نیست تا مرا بجوید، کسی نیست تا در برابر خواسته تا...

های گره کرده من چه در خواهید یافت،در خاک ماندن و دستان را برون نهادن، از دست ها بود را دیدید، شاید برخی فریاد زدند، اوها و شنیدن‌ها که در طول این دیدن‌شاید هزاری رنج خواست به سرزمینم‌اند، او نمی‌خویشتنش را کشته چون در این شرایط او را نگاه داشته حلش مرگ بودگونه کردید و راه‌اش بازگردد، او را این‌مادری

ها دیوانه شدم و خواستم‌ها به شنیدن‌دانم شاید به یاد دستانم افتادند که چگونه به دیدن‌نمی دانم هر کس چیزی از این‌که نبینم و نشنوم و بسیاری خواندند او خواست که دیگر نباشد، نمی ی در خاک خواهد خواند و این مرگ را تفسیر به چیزی خواهد کرد، دستان بیرون مانده‌جنازه از خاکم را خواهد دید و برایش داستانی خواهد ساخت اما کاش معنای دیگری از آن

شدای برایشان پدیدار می‌جستند، ای کاش ارزش تازه‌می

شدند که دستانم از خاک بیرون مانده‌ی من در خاک روبرو می‌ای کاش آنگاه که با جنازه ها را دگرگونی ارزش‌ای را پدید آورد، آمده تا همه‌خواندند که او آمده تا دنیای تازه‌است می ،توان خود را کشت و در پی تغییر دنیا بودگونه خواندن دور از واقع است، مگر می‌کند، اما این

توان درها را با هم جمع کرد، چگونه می‌توان این‌مردن پایان است و تغییر شروع چگونه می خواستم آنان به‌پی تغییر بود به کام مرگ رفت، در خاک ماند و زنده به گور خوابید، می ها ساختند و هرکدام‌هایم بنگرند و آنگاه که همه چیز را خواندند داستان‌ام به دست‌جنازه ام، از دیار دیگری آمده تا به‌تفسیری به مرگم کردند از خاک برخیزم، بگویم از دوردستان آمده ها را از نو ساخت، باید برای تغییرشمایان بخوانم باید همه چیز را دگرگون کرد، باید ارزش تلاش کرد و باید وطن را به دستان خویش ساخت

باید رؤیا کرد و برای ساختن رؤیا از جان گذشت، دوست دارم در خاک زنده به گور بمانم ها آمدند به آنان فریادی انسان‌ی دنیا همه‌تا آنجا که همگان به دورم جمع شوند، آنگاه که همه کنم

جهان را باید دوباره ساخت، باید آرمان کرد و جهان را به آرمان والای جان دوباره پیمود، ام همراه شوید و زمین و زمانه‌های گره کرده‌جهان آرمانی به فریاد ما ساخته خواهد شد، به مشت را به فریاد ساختن جهان آرمانی پرکنید

های کورمردمک

ها آن دیدند که در برابرشان بود، آن چیز که هیچ رویه و فریبی به خویش‌بیشمارانی برابر دیده نداشت، آن دیدند که دنیا و انسان با آنان کرده بود، آری آنان دنیایی را دیدند که در برابرشان به ،واقع نقش بسته بود

هیچ نقاب وهیچ رویه و تزویر، بی‌دیدند، هر چه زشتی و ظلم بود را در برابر دیدند، بی‌می انگار، آن چیز را دیدند که در برابرشان نقش بسته بود، دنیای واقع در برابرشان بود و باید که پرستان داد، کار به دست دیوخویان داد، دیو پیرها کار به دست قدرت‌دیدند، اما این دیدن‌می ی کریه باری بر آدمیان گشود، از غاری که در آن حصر بود برون شد وبدسیرتی بود که چهره رخ به آنان نمایان کرد، همه در برابر دیدگان او را دیدند و به رعب از او هراسان شدند، به در و دیوار زدند و از او دور شدند، دیو بد روی بدسیرت فریاد زد:

،ام تا دنیایتان را به ارزشی والا راه دهم‌نگریزید، از من نهراسید، من آمده

ها به‌گونه گفت و کسی فریادهایش را نشنید، همه از او گریزان شدند، به بیابان‌دیو این ،ها و مراتع پناه بردند تا دیگر با دیو بدخوی بدسیرت رو در رو نیایندجنگل

دیو دیوانه شد، به سیمای خویش که در آب روان جاری بود نگریست و دلیل ترسیدن اند، پس این بار راه نمایان کردن خویش راآدمیان را شناخت، او دید که آدمیان از چه هراسیده تغییر داد، این بار صورت بر آنان نگشود با صدای در آسمان و زمین نام آنان را خواند

،ترین جهانم‌بخوان به نام من که بزرگ

ها به بیابان و به‌صدایش در میان زمین و اسمان پیچید، به هوا رفت و در میان مراتع و جنگل روستاها اوج گرفت، صدا دنیای را درنوردید تا به آخرش بودند آنانی که در برابرش کرنش ی او به خود لرزیدند، گاه به خاک در آمدند و گاه کرنش کردند،کردند، از صدای بزرگوارانه ،گاه تسلیم خوانده شدند و گاه فرزند خطاب شدند

دیو بدصورت بدسیرت در میان غار خویشتن را نهان کرد و چهره بر دیگران نگشود تا با ی قدرت را به‌صدایی آنان را به خویش و قدرتش فرا بخواند، او قدرت فراوان داشت و باید همه انداز بسیاری از آدمیان را به خودآورد، پس باز آرام و با صدای طنین‌چنگال خویش می

،فراخواند

آنان که کرنش کردند و در برابرش به خاک افتادند رفتند و با آدمیان از او گفتند، از قدرت ماورایی او گفتند، از چیزی که تنها از آن او است، از دنیایی که برای او است، از صاحب و رفت و باهای گاه و بیگاهش به آسمان می‌پادشاهی که فرمانده بر همگان است، صدای قهقهه آمیخت که بسیاری به او ایمان پیدا کردندصدای رعب و وحشت آدمیان در هم می

ها، برخی به‌فریب، برخی به عیاشی در دوردست‌برخی به ترس و رعب، برخی به صدای دل خلیفه خوانده شدن و بزرگی، برخی به گرفتن آنچه از قدرت است نصیبی و بسیاری به گرد دیو ،در غار مانده در آمدند تا آنچه او گفته بود را به پیش برند

فرمان قدرت زمین و زمانه را در بر گرفت و همه را در برابر خویش تسلیم خواست، باید که کردند که او و یارانش امر کرده بودند،نشستند و آن می‌همه تسلیمانِ در برابر او به خاک می های او را به ترس ودیدند و فرمان‌دیدند، آنچه را که به دنیای واقع بود، می‌کماکان آدمیان می اند اما در برابر دیدگانشان آن بوددیدند که چگونه بسیاری به رنج آمده‌بردند، می‌وعده پیش می ،خواست که تصویر کندکه دیو در غار خوانده بود، آنچه او می

:یکی از دوردستی فریاد زد

،اندشوند و در رنج زنده‌برخی به درد زاده می

:خواندیکی از یاران دیو به سوی غار رفت و در دوردستی از غار صدای دیو را شنید که می

جزایی خواهد داشت، آن کنید که به شما امر شده استآنان گناهکاران جهانند، هر کرده

:یار بازگشت و امر پادشاه را به آنان خواند، یکی دیگر از دوردستی فریاد زد

اما او کودک است، او به همین رنج زاده شده است و این بار که یار به غار رفت با این خطابه :بازگشت

بیننداند و کیفرش را می‌آنان در زندگی پیشین خود گناه کرده

اند هیچ کیفر نشدند، آنان رادیگری پس از شنیدن فریاد زد، اما برخی که با گناه مرده چگونه جزا خواهد بود

:دوباره صدا به جهان پیچید و این بار خواند

یا به این دنیا و یا به جهانی دیگر کیفر زشتی را همگان خواهند دید

صدای دیو به زمین و زمانه پیچید، برخی آنچه او گفته بود را سرمه به چشمان کردند و برخی به رعب پذیرفتند و برخی آنچه او گفت را باور نداشتند و به قدرت در اختیار دیوصفتان رنگی هر چه نارنگ بود را از زیر تیغ‌رنگ جماعتی شدند که به هم‌قانع دم بر نیاوردند، هم گذراندند

ها یک به یک پیش رفت، هر بار قانون به‌باز جهان پیش رفت و دیو به غار ماند، باز خطابه های بیشمار فرا گرفت و آنانِ دنیایشان را وظیفه‌ای برایشان علم شد، همه‌زمین دمید و باز وظیفه هیچ از حق در اختیار نداشتند، هر چه بود وظیفه به انجام بود، پس باز آدمیان دیدند، هر چه در برابر بود را دیدند و هر بار به دیدنشان افزودند، هر بار خشمگین شدند، هر بار طغیان کردند، در گونه بود که صدای طغیان زمین و زمانه را در برگرفت،برابر آنچه ناملایمات بود ایستادند و این آنچه ناملایمات بود را از میان برداشت

دیدند را تا آنجاهر چه زشتی بود را نتوانست که از میان بردارد اما آنچه در برابر بود و می گونه بود که دنیا را تغییر دادند، تغییرکه توان داشتند از میان برداشتند، از میان برداشتند و این کوچک در برابر آنچه آرمان خطاب شد لیک بزرگ در برابر آنچه دنیای زشتی پیشترها ساخته ،بود

آنان که جهان را تغییر داده بودند، دیو را نشناختند، گاه در برابرش ایستادند زیرا که در برابر آرمانشان ایستاده بود، لیک آنان ندانستند که دیو چیست، دیو کیست و دیو چه خواهد کرد، دیو های او باشدرا با واژگان گره زدند، بر او نام نهادند و به آخرش خواستند آن کنند که برابر کرده

مثلاً او گفته بود باید تن خویش را نهان داشت، پس آنان فریاد زدند باید لخت و عور به ی جهان را حقِ دنیا وظیفه است و آنان فریاد زدند باید که همه‌میدان بود، او گفته بود همه بار او راآنکه حتی یک‌های او باشد، بی‌گونه بود که آنان آن کردند که برابر گفته‌پنداشت و این ها و اوامرش که‌بشناسند، طریقتش را درک کنند، بدانند که زشتی درون او از چیست، نه از گفته از بطن بودنش

هایش شناخت که‌دیو در غار مانده همه چیز را نظاره کرد، حرکات آنان را دید و به دیده گونه خار و ذلیل کردند، اما او که‌آنان چگونه او را از میدان به در بردند، چگونه او را این دانست چگونه خواهددانست کجا لانه کرده است، او که می‌دانست چیست، او که می‌می ای را شناخت و از آن نیز دانست‌توانست به دنیا بازگردد، در میان این دانستن باز هم دنیای تازه

او دید و ندیدن را شناخت، او دید و نهان بودن را به خاطر آورد، او دید و دوباره خویشتن را های دیگران رسوخ‌گونه بود که آرام به قلب‌به یاد آورد، به غار ماندنش، به دور خواندنش و این

کرد، لانه برد و خانه کرد، رفت تا آنان را مسخ خویش کند، رفت تا سکان بودن آنان را به دست گیرد، رفت آرام برایشان لالا خواند، برایشان از آنی گفت که دوست داشتند برایشان هایش بود برای تسلیم و به حصر کشیدن بود، برای درای بنا کرد که از دانسته‌طریقت تازه خویش نگاه داشتن و به اسارت بردن بود

ها طنین انداخت و هر بار بیشتر توان گرفت، هربار نیرومندتر از پیش‌لالای آرام او در گوش کردندزدند، در برابر دیو درون غار کرنش می‌جریان یافت، آنان که این بار به پای او بوسه می دانستند که باید چه کنند و چگونه بیشمارانی را به امر خویش در برابر خویش به زانو در آورند

دیدند همه چیز به دیدن بود، نباید که دید، نباید آنچه در برابر است را به واقع و عریان دید، گونه‌ها آغاز نمود و این‌باید آنچه در برابر دیدگان است را تغییر داد، باید که تغییر را از دیدن شد که از هر ابزار و اسباب ساخته به دست همنوعان بهره بردند تا دیگر آنچه عریان و واقع است .را نبینند

ی جادو حرافانِ به پیش آمد در برابر دیدگان بسیاری ایستاد و آن گفت که دیو خوانده‌جعبه ها رخنه کرد، دیو که از غار به قلب‌بود، آن خواست که دیو خوانده بود، دیو آرام به درون قلب داشت‌شدگان را به تکان و هیاهو وا می‌داد، مسخ‌تک تک آنان رسوخ کرده و آرام لالا سر می کردندی جادو آن کنند که باید می‌تا در جعبه

های تازه گره در افکار دیو به پیش آمد، آنچه او از پیشترها خوانده بود سیمای تازه‌ارزش ی جادو برای بیشمارانی تکرار شدگرفت و این بار به جعبه

ها سر داد، گاه با مویه و لابه به خود خواند، گاه فریاد زد و شجاعانه درس داد، گاه‌گاه ناله بیمار به پیش رفت و گاه به رعب همه را به پشت میز نشاند، آرام آرام رسوخ کرد و به دستان ترها خوانده بودرسید، به دستان و در میان سطح نورانی آن خواند که از پیش

داد، گاه‌رفت، گاه برایشان فریاد جنگ جنگ تا پیروزی سر می‌مرموز و آرام به پیش می خواند که آخرش بریدن سر بیشماران بود، گاه رسوخ‌برایشان تحرکی از هویت پیشترها می کرد تاگفت، از بزرگی درون آنان، گاه آنان را دیوانه می‌کرد و به آنان از بزرگی خویش می‌می به گوی رقابت پا نهند، به پیشواز برتری روند و هر چه برابری است را در هم بشکنند، سطح ها رسوخ کرد و با آنان از آنی‌ی جادو به درون قلب‌نورانی به هم خوانی بیشمارانی چون جعبه خواند که در دیربازان دیو بدصورت خوانده بود، دیوی که نه این بار به درون غارها که در ها زنده بوددرون قلب

خواند، برایشان ازشمار که برای بیشمارانی لالا می‌این بار نه برای جماعتی معدود و دست

گفت که همه درداشت، از خودی می‌گفت که همه را به سجده در برابر خویش وا می‌آنی می گونه همه راگذرند، او آرام آرام از همه به قدرت خواند و این‌آرزوی داشتنش از جان می درگیر خویش کرد

ها آرام آرام خزید و به پیش رفت، از دستان بالا رفت و به برابرسطح نورانی در دست دیدگان نشست، این بار آمده بود تا آنچه از دیربازان شناخته بود را عملی سازد، دیو آنچه از روز گونه شد که ذهن مسخ پیش آمد و جهان و آدمیان را برنخست دیده بود را ندیدن خواند و این گرفت

کرد، دیدگان تازه آنچه‌بسیاری را گماشتند تا آن بسازند که به پیشبرد این ندیدن کمک می باید دید را برایشان ساختند، برایشان به نامی جهان را پیش بردند، در برابر دیدگان تصویری پدید دیدند، سطح نورانی خزیده‌آمد که از پیشترها ساخته و پرداخته بودند، آن چیزی که باید می‌می گونه شد که‌در برابر دیدگان آن چیزی را نشان داد که نمایش از پیشتری رقم خورده بود و این عینک مسخ بر دیدگان نشست

دیدند را از کمی‌آدمیان به جهان آمدند با عینکی که در برابر دیدگانشان بود، آنچه باید می پیشتر برایشان به نمایش ساخته بودند، نمایشی از پیشرفت و برتری، نمایشی از فردیت و دور ماندن از جمع دیگران، نمایشی از در خودماندن و دیگران را به هیچ انگاشتن، نمایشی از مرگ و کشتن هر چه عاطفه و احساس است، نمایشی برای ابزار ساختن از انسانی، انسانی که از کمی دید رادید که به چه بدل شده و آنچه در برابر می‌پیشتر به کالا بدل شده بود حال دیگر نمی برایش به نمایش ساخته بودند و او آنی را دید که به هزاری نقاب و حربه و تزویر به تصویر در آمده بود

هایی برای دیدن نمایش بر چشمان و آدمیان بیشمارانی که‌شده، عینک‌های مسخ‌رسوخ ذهن دیدند، همه در برابرش تسلیم شده بودند و اوخود را سرسپردگان دیو بدصورت و بدسیرت می خواست دیوی دنیا بود، دیگر هیچ برای تغییر در پیش نبود زیرا که اگر می‌ی بلامنازعه‌فرمانده پروراندند را برایشان به نمایش‌داد، آنچه به دل و ذهن می‌بدسیرت برایشان نمایشی از تغییر می اند را به همان‌داد تا هر چه از طغیان به دل پرورانده‌گذاشت و در برابر دیدگانشان نقش می‌می عینک بر چشم دفن کنند و آنچه را ببینند که ندیدن است

دادند، به‌ی دنیا هزار مصیبت جریان داشت، هزاری در درد و اندوه جان می‌در گوشه گوشه نشستند و عینک مسخ شدگان آن چیزی راآمدند، به تحمیل در زشتی می‌مرگ و رنج در می ی لخت و عورگذاشت که دوست داشتند، مثلاً کسی دوست داشت چهره‌برایشان به نمایش می

گونه کیفر شوند پس عینک آن چیزی رااین مصیبت را بنگرد که باور داشت آنان باید که این
،نشان داد که او خواسته بود

اند، جهانشان تغییر کرده است، پس‌برخی خواستند ببینند که آنان به سلامت و صلابت زنده
برای آنان تغیر را نمایش داد و این نمایش را تا آنجا برد که آنان ارضا شوند و بسیاری را که
اخته در خود نگاه داشت، آن قدر به آنان از افکار ریز و درشت عطا کرده بود که دیگر هیچ
دیدند که عینک برایشان تدارک دیده بود، حتی انتخاب‌خواستند که ببینند تنها آنی را می‌نمی
خواستند، برای آنان تعریف شده بود که همه چیز دنیا در فردیت آنان‌برای تغییر نمایش هم نمی
دیدند که خویشتنشان دوست داشتند، پس تصویرها از رفاه و ثروت‌است، آنان باید هر چیز را می
شده آن چیزی را انتخاب کردند که انتخاب برایشان‌های مسخ‌در برابرشان نقش بست و ذهن
ترها برایشان ساخته شده بود و گام دررفتند که از پیش‌ارزانی داده بود، باید به آن راهی می
برتری و برتری طلبی گذاشتند در برابر دیو کرنش کردند و به پای او بوسه زدند تا از آنچه او
.اش تکیه زده است به آنان نیز فدیه کندمالکانه بر اریکه

نگریستند، گاه عینکی را در برابر دیدگان‌های مسخ گاه به بیرون از دیوارها می‌ذهن
دیدند که چگونه جماعتی که برای تغییردیدند، می‌شکستند و آنچه به دنیای واقع بود را می‌می
کنند، دیدند که در همان سرزمین رؤیاها چگونه در برابر معترضان‌اند را سلاخی می‌آمده
ها را شکسته بودند این‌کشند، جماعتی که عینک‌ایستند و چگونه آنان را به خاک و خون می‌می
شده به اعماق وجودشان بیدار شد،تصاویر واقع از دنیا را دیدند و باز احساس طغیان سرکوب
ی جادو فریاد زد،آمدند تا فریاد بزنند و با آنان که برای تغییر به پیش آمده همراه شوند که جعبه
سطح نورانی به پیش آمد و هر چه در اختیار دیو بود نیرومند شد و فراتر از عینک مسخ شدگی
ها رسوخ کردذهن در بند پدیدار گشت و به ذهن

:مدام واژگان تکرار شدند

ی جهانی را تغییراند، آنان آمده تا نظام سلطه‌گرند، آنان طالب هرج و مرج‌آنان اغتشاش
،دهند، آنان آمده تا هرج و مرج طلبی را بنیان نهند

ها خوانده شد، اغتشاش، شورش، برهم زدن نظم و امنیت وواژگان تکرار شد، هر بار به ذهن
این بار دیو بدسیرت از خشونت گفت

اند، آنان خشونت طلبند، تصاویر نمایش یک به یک آن تئاتر ساخته از پیش درآنان خشن
طلب، سخن ازهای دربند به رژه در آمد، دیو بدسیرت خشونت‌های مسخ و ذهن‌برابر عینک
خشونت طغیانگران گفت، آنان را متهم به خشونت کرد، دستش تا آرنج در خون بیشماران بود

دهنده شد، طغیانگران که برای دفاع از حقوق به‌که تصویرش بدل به شمایل امدادگر و نجات های مسخ شده‌گونه بود که باز ذهن‌خواران کردند و این‌پیش آمده بودند را بدل به خون فریادهای خوانده از دیرباز را شنیدند و در برابرش به تسلیم در آمدند

طلبان کار نگیر که باید به‌کرنش کردند، مدام برایشان خوانده شد، به کار این خشونت ایم به آن بنگر و برای طلبش‌فردیت بنگری، به آنچه برای تو حق است آنچه برایت مکرم داشته گرند و دور از نظام و ارزش حاکم ما،به پیش ای که پاسخ آنان هیچ نخواهد بود، آنان اغتشاش ها آنی را به دست آور که برایت ساخته شده استبرو و در این سرزمین موفقیت

اش گذاشتند که قاعده‌رفتند و در بازی گام می‌مردمان بیشمار با سرهای پایین به پیش می اش از پیشترها تعیین شده بود و گاه برای تحریک بیشتر عوام قربانی به پیش‌بازنده و برنده ،انداختند تا شور بازی را بیشتر کنندمی

بار در میان شنیدن همین صدای مدام درشورشیان آمده تا نظم حاکم ما را برهم زنند، یک تکرار به ذهن بود که یکی از شورشیان را دید، او در برابر ضربت ایستاده بود، فریاد در گلو گفت، از برابری که به یغما رفته بود، از آنچه از آنان به‌داد، از برابری می‌ای را سر می‌مانده خواند که نمایش در برابر دیدگان‌خورد و باز همه را می‌غنیمت گرفته شده بود، ضربه می تصاویر را دگرگون ساخت، اویی را نشان داد که در حال آتش زدن اموال عمومی بر آمده است، اویی را نشان داد که از رعب دیوانگان که آمده بودند او را بدرند آتشی برپا کرد تا طعمه های دربند تغییر کرد و دگرگون شدگونه به ذهن‌ی تصاویر این‌حریق آنان نشود و همه

سوخت، از سرماای از معبر این شهر در آمده و در درد می‌توان به گوشه‌کودکی لاجان و بی غذایی به تنگ آمده بود که عینک تصاویر را برای ذهن به نمایش در آورد،لرزید از بی‌می اند،های حمایت، تصاویر رنجور از دردمندانی که به دست آنان به امنیت در آمده‌بیشمار سازمان کرد، تصاویری که برای فروختن جان آنان به‌تصاویر که به شهوت آنان را دعوت به مدد می شدگان به برتری طلبی آمده بود تا با پرداخت درهم وپیش آمده بود، برای تطهیر آن مسخ دیناری خویشتن را تطهیر کنند

آمده بودند آنان که خون بیشمارانی را مکیده بودند آنانی که تا مفرغ دستشان به خون فروختند، حال آمده‌ساختند و به دو طرف مخاصمه می‌دردمندان آلوده بود، آنانی که سلاح می های خونین مراسم بزرگداشتی برگزار کنند که در آن به بیشمارانی از همان‌بودند تا با آرنج ها نفر،جنگ خودساخته به دستان خونین خویش پاداشی دهند، پاداشی به ارزش مرگ میلیون ،ی خانواده را به جنگ از دست داده استی زندگی به کودکی که همه‌بزرگی قاتلان و تحفه

نمایش خون به نمایش ایثار بدل شد، نمایش زشتی به نمایشی از نیکی و نیکوکاری بدل شد
ها ادامه داشت دیو فریاد زدو باز نمایش:

ندیدن،

ایم‌نبینید، آن را ببینید که برایتان ساخته

ی دنیا پر از نمایش شد، برای هر زشتی باید که نمایشی ازها به پیش آمد و همه‌باز نمایش شد، مثلاً اگر به دیربازان به‌آمد باید که هر راه پیشین به نمایشی تازه فرا خوانده می‌نیکی پدید می ی‌گونه کنند، باید به نمایش او را بدرند، گاه او را طعمه‌جزا سر بریدند، نباید که کنون این ای آنان را در نمایشی بدرند که مقصرش نامعلوم‌درندگانی از دشمنان تصویر کنند، گاه به حربه است، گاه باید او را نیست کنند و از او اثری باقی نگذرانند به خاتمه باید آن کنند که مثال گذشتگان نباشد

آری در دورتری آنان فهمیدند که راه پیشتر دیو بدصورت و سیرت اشتباه بود پس آنان دانستند که باید آن کنند که او کرده است اما با نقابی تازه برای تطهیر و گرامیداشتی بیشتر، برای در امان ماندن و حفظ کردن، برای اخته نگاه داشتن و در خویش گذاشتن پس باز به حربه و تزویر روی آوردند و آن کردند که برای دوامشان نیاز بود

ی دنیا را گرفت، همه چیز در اختیارش بود این بار کسی صورت او را ندید و به‌دیو همه ها و به افکار ریشه دواندرعب در نیامد از او فرار نکرد و راه دیگری را برنگزید این بار او به دل و هر بار نیرومندتر شد، هر بار بیشتر به پیش رفت و بیشتر سکان دنیای را به دست گرفت، به همه های‌اش خوراند، همه جا را در برگرفت، این بار نه به خون و شمشیر که با راه‌جا از ارزش تازه گونه‌ای از نمایش، اگر هم به خون به راه رفت خون را تطهیر کرد چهره را تغییر داد و آن‌تازه تصویر کرد که ناجی آنان باشد

ها به پیش آمد و به‌باری یکی را به خون دریدند و در خون خویش غرق کردند و باز عینک فراخور هرکدام از آن دیدگان تغییر کرد، آنکه طالب مرگ او بود دریده شدنش را دید، او که خواست دریده شدنش را نبیند، او را ندید و دانست که از نخست اویی در میان نبود و آنان‌می اند دیدند که او چگونه به زشتی‌که طالب بیشتر از این بودند دیدند که او را چگونه به راه آورده گونه برایشان همه چیزاند و این‌پیش آمده بود و دیدند که پزشکان چگونه عضو سرطانی را بریده دوباره تطهیر یافت

میدان بزرگی پدیدار شد که در آن تنها ارزشی در برابر بود، پیشرفت و پیروزی، برتری و بزرگی همه لالای آرام دیو بدصورت بود که از دیربازان برایشان خوانده بود، همه همانانی بود

گونه به پیش رفت و میدانی پدید آورد که‌که از روز نخست خوانده بود و حال در این وادی این همه آلوده به همین ارزش شدند، همه خویشتن را دیدند و در تمنای جستن دیو بدسیرت به پیش گونه دنیا را به تسخیر خود در آوردرفتند و او این

ها را در نوردندآمدند تا قله‌میدان بزرگ و فراخی که از هر سوی آن بیشمارانی می ای به میان آمد، ازآمدند تا به نوک پیکان برتری دست یابند، اگر به برابرشان کسی بود ناله‌می ای از احساس به قلبشان‌پیشتری هر چه احساس به قلبشان مانده بود را کشته بودند و اگر تتمه آمد تا همه چیز را تطهیر کند، میدان مسابقه به نمایش آلوده بود ومانده بود نمایشی پدید می ،کس از آنچه در آن پدید آمده بود چیزی ندید و همه به پیش رفتند و خویشتن را دریافتندهیچ

ها بر هم آوارمیدان سبز دیروز امروز سرخگون شد، همه جایش را خون گرفت و جنازه جویی بودند خویشتن راای را پدید آوردند تا بیشمارانی که آلوده به برتری و برتری‌شدند و قله افزودند،ها و خون بر زمین می‌گرفتند و بر جنازه‌به نوک قله برسانند، همه از یکدیگر پیشی می قدر این‌ی مسابقه پر خون میدان برتری آدمیان بود و همه برای تصاحب به پیش رفتند و آن‌صحنه راه ادامه یافت تا آخرش برخی پیروز این میدان شدند و برتران باز به باقی ماندند

ی بیشتر در میان بود، آن قدر بود تا یکایک یکدیگر را بدرند و برای‌های مسابقه‌اما باز میدان ها است به جان هم بیفتند و از هیچ تن اثری نماند در میان همین مسخ شدن‌آنچه والاترین ارزش ها به پیش آمد و درها از غار در دوردست‌ها از ذهن‌ها بود که روزی دیو از دل‌و به اسارت ماندن برابر دیدگان یکایک آدمیان نمایان شد

حال روز نهان نبودن است، روز آشکاری و فریاد است، امروز دوباره روز نمایش است

دیو دوربازان که برای نخست همه از دیدنش گریختند این بار جماعت بیشماری را داشت کردند و در برابرش به خاک‌کردند، او را حمد می‌که در برابرش به کرنش آمده او را سجود می ،افتاده بودند، بیشمارانی آمده تا عظمت او را پاس بدارند

های مسخ تصویر او را دگرگون تصویر کرد، او را والا و قدسی‌نخستش نمایش بود، عینک اش در عجب آمدند، به خاک‌ی قدیسان نمایش داد و بسیاری به زیبایی‌نمایان ساخت از او چهره ها خاموش شد و دیو صورت‌نشستند و او را ستایش کردند اما چندی نگذشت که عینک گستراند

خواندند که او خود را آراسته و پیراسته‌اش را تغییر داده است، می‌گفتند او چهره‌همه می ترها بود که صورت به آدمیان‌است لیک او هیچ با خود نکرده بود، او همان دیو بدصورت پیش نمایان کرده بود

همه در خاک در برابر او به زمین نشستند و از جای خود برنخاستند، همه در برابر عظمت او گونه خواندخود را خفیف و خار پنداشتند و دوباره مدح و ثنای او گفتند دیو این

ها به نزد من است‌ترین ارزش‌مرا بپرستید که بزرگ

همه او را ستاییدند و ارزشش را پاس داشتند، هرکدام نامی بر او نهادند و هزاران نام و القاب گرفت

...جبار، الضار، الله، یهوه، مائو، بودا، عیسی، پیشوا، رهبر، کبیر و

این نام و القاب را بر او خواندند و در خاک او را ستاییدند بر پای او بوسه زدند و تصاحب و ی جهان شد و هزاری یگانه به‌ها خواندند، او یگانه‌ترین ارزش‌در رکاب او ماندن را بزرگ ی‌جهان داد تا جای به پای او نهند و برای او سر بسایند و سر ببرند و به راهش جان دهند، همه رفت اما او به آخر راه خویشتن را معرفی کرد و پس از آن محو شدها پیش می‌القاب و نام

ها را از آن خود کنند،با رفتنش باز همه چیز جریان داشت و همه به جان هم افتادند تا جایگاه ها به پیش‌گونه هزاری میدان‌همه به پیش رفتند تا آنچه به آنان آموخته شده بود را دریابند که این هاهایی از تصاحب به برده کردن میلیون‌هایی از ثروت به مرگ هزاری در فقر، میدان‌آمد، میدان هایی به قدرت به مرگ بیشماران و آن قدر این میدان ادامه یافت تا آخرش هیچ از این‌نفر، میدان انسان مسخ شده باقی نماند، هیچ نماند و همه از میان رفتند

بینیم که‌گونه تاریک و سیاه نخواهد ماند که ما هنوز می‌گونه نخواهد بود، این‌اما آخرش این اند، باید دید،ی احساسات ما را از میان نبرده‌ایم، هنوز همه‌ی بینایی را از دست نداده‌ما هنوز همه هیچ رویه و تعصب و ترس و نقاب، بایدباید دنیای واقع را دید، هر آنچه در آن است را دید بی آنچه حقیقت است را دید و دریافت که باید ایستاد و طغیان کرد

ها ایستاد باید همه را به شور و طغیان فرا خواند تا دنیا بدین سیاهی‌باید در برابر این خاموشی خاتمه نیابد و باید آنچه زشتی است را شناخت و در برابرش جنگید، آنچه قدرت است را از میان برد و یگانگی را به شرک پاسخ گفت، باید ایستاد و از جان گذشت تا جان را پاس داشت

ها طغیانی‌انگاران به پیش آمده تا ببینند و به دیگران نشان دهند که سرآخر این دیدن‌جان اش ایمان و جان است،اش ارمان و باور است، همه‌است به راه تغییر و ساختن جهانی که همه .برای جان و پاسداشتش به جان خواهیم ماند و از جان خواهیم گذشت

کانایی

کاری شما را نداردتر کار کنید، رئیس تحمل این کم‌سریع

رئیس دیگر تحمل چه کارهایی را ندارد؟

مثلاً تحمل رفتن ما به دستشویی را هم ندارد، تحمل سیگار کشیدن ما را ندارد، تحمل نگاه کردنمان به سطح نورانی را ندارد، تحمل صحبت کردن ما با خانواده را ندارد، تحمل فکر کردن ی گرما وما را ندارد، تحمل سخنی برای گرفتن حقوقمان را ندارد، تحمل اعتراضی درباره طعم و مزه را ندارد و تحمل هر کنشی از ما راسرمای هوا را ندارد، تحمل شکایت از غذای بی بیندر خود نمی

ام، من که‌های او را انجام نداده‌ها برای لبریز شدن تحمل‌کدام از این کنش‌اما من که هیچ ام، اگر در تابستان عرق ریختم باز هم‌فرسای این قبرستان شکایتی نکرده‌وقت از سرمای توان‌هیچ وقت در زمان کاری به‌طعم و مزه بود لب به سخن نگشودم، هیچ‌به کارم ادامه دادم، اگر غذا بی ام حرفی نزدم، درسطح نورانی نگاه نکردم، کم کاری نداشتم، سیگار نکشیدم و با خانواده ی صبر و تحمل اوی او تخطی نکردم، اما باز هم کاسه‌گاه از قوانین خوانده شده‌مجموع من هیچ لبریز شد

،های او قرار گرفتم‌باز هم از همه شاکی بود، باز هم به همه تاخت و من هم جز تاختن

هاها و پنجره‌کننده است، اعتراضم به این شیشه‌ی متروکه خفه‌های این لانه‌ها و پنجره‌دریچه ای ازکردیم که ذره‌کردند، در هوایی کار می‌است، ای کاش به قلب زیرزمین ما را دفن نمی ی‌ها را به همان محفظه‌تنفس و زندگی به میان آن جریان داشت، هر بار در میان کار چشم ام، هر بار جریان هوا و بادای به گذر زندگی چشم دوخته‌دوزم و ذره‌کوچک در بالای سر می نشینم، از آن باد چیزی نصیب من نخواهد شد، اما تکان خوردن همان‌روان را به نظاره می فهماند که بیرون از این گودال زندگی جریان دارد و یا زمانی که هواضایعات بر زمین به من می ای نور به زمین این گودال‌ی کوچک در بالای سر ذره‌شود و از میان همان محفظه‌آفتابی می فهمم خورشید هنوز زنده است و فراتر از ما که روزی ۱۲ ساعت را در این گودال‌تابد می‌می ،تابدکنیم او زنده و رخ به جهانیان می‌سپری می

توانی بیایی و مرا در این قبرستان کبیر بجویی و در آغوش بگیری، آیا توان‌خورشید آیا می در آغوش گرفتن مرا داری؟

... تندتر، زودتر کار کنید، رئیس

بندی بیشتر ازها را ندارد، اما فکر کنم، امروز موفق به بسته‌دانم، او تحمل این کم کاری‌می ام، بیشتر از هزار ابزار تازه به آدمیان فدیه دهم، آنان را در این‌ام، امروز توانسته‌هزار کالا شده های‌رقابت پیشتاز کنم و از همه بیشتر سود فراوانی به جیب رئیس بزرگ بریزم تا بر اندوخته ی بیشتری ازی قدرت در برابرش تکیه زند و هر بار تحمل کرده‌بیشمارش بیندوزد و باز بر اریکه .این ذلیلان را نداشته باشد

ی ذلیلان در برابرم که برای امراربار به روی میز در برابرم بایستم و به همه‌خواهم یک‌می :ساعته در این قبرستان هستند بگویم‌معاش مجبور به کار کردن دوازده

تلاش کنید، زودتر کار کنید، شمایان ابزاری برای رسیدن رئیس به آرزوهایش هستید، محکومین در برابر حاکمتان سجود کنید و به خاک بیفتید که بودن و زنده ماندن شما به کرم در دستان او است

بارد، ای وای که آسمان گریان شده است، خورشید ندای دلم را شنیدی‌ای وای که باران می و نتوانستی به جایت بمانی، من از تو به آغوش کشیدن را طلب کردم و تو مرا با این ابرهای بارور ،هایم تنها بمانم‌رها کردی، به پشت آنان نهان شدی تا من با اشک

خورشید نهراس خجالت نکش بیرون بیا، بیا و رخ به صورت بنمای من از تو چیز زیادی خوابگی که نهایش رهایی‌خوابگی در آغوشم برایم کافی است، هم‌بار هم‌خواهم، یک‌نمی دانم که هر کس را به آغوش بکشی رها خواهد شد، مرا نیز باری به آغوشت ببر، قول‌است، می آلوده نشوم و تنها تو را به سر و جان به آغوش بکشم آن هم تنها برای دردهم که به شهوت‌می آغوش جستن رهایی

... زودتر کار کنید، تلاش کنید، رئیس

خوارگان دنیاییم‌خوارگان ارزانی دهد، ما همه مفت‌دانم، رئیس پول مفت ندارد تا به مفت‌می نشینند تلاشگرند وکنند تلاشگران دنیا، آنان که بر پشت میزهای ریاست می‌و آنان که کار نمی گیرندخواره لقب می‌افزایند، مفت‌کاهند و بر ثروت آنان می‌آنان که با عرق جبین از جانشان می

های‌ها جعبه از ابزارها را به دوش بکشد و از پله‌مثلاً باربر همین تولیدی که باید هر روز ده گر آنی است که درخواره است و تلاش‌طول و دراز این قبرستان به آغوش خورشید ببرد مفت

گری‌ها بر ثروتش افزوده است، مثلاً آن تلاش‌چند فرسخی اینجا نشسته و هر روز به این بار بردن جوید تا به کلکسیون‌ای را می‌زند و ابزارهای تازه‌که هر روز در سطح نورانی چرخ می ،قطارانش است معنای تلاش بر زمین استابزارهایش بیفزاید، از ابزاری مدد بگیرد که برای هم

خواران به‌ها باید از ابزاری استفاده کنند که برای آنان ساخته شده است، ابزاری که مفت‌آن گر لاجانی آن را پرداخته است و باید که باز هم این چرخه به آخرش درزحمت ساخته و تلاش گران به پشت میزها برسد تا از آن استفاده کننداختیار تلاش

ای، هر بار که به‌ام مانده‌بیچاره آن پیرزن پیر، خوب تو را به خاطر دارم، خوب در حافظه گذرانی،ها می‌ی روز را در شالی‌دیدم که چگونه همه‌دیدم، می‌آمدم تو را می‌روستایتان می شوی، تو را خوب به خاطر دارم،تر می‌پاشی و چگونه هر بار فرسوده‌چگونه بر زمین بذر می ای، برایم گفتی که از کودکی به میان‌خاطرم هست که باری برایم گفتی از کودکی برنج کاشته کردی، آن بار را به خاطر دارم که زالو به پایت نشست ورعیتیان به دنیا آمدی و باید که کار می خونت را خورد، تو باید کار کنی و آنان باید که بنوشند، آنان به دنبال کار کردن ما هستند، آنان ...ایم خواهند خورد و آخرش‌از آنچه ما کاشته

ات نشستیم،ات دعوت کردی و به پای سفره‌آورم که ما را به خانه‌آن بار را به خاطر می یادت هست پیرزن پیر چگونه برایمان سفره چیدی، خاطرت هست برنج پخته بودی و با باز شدن ،ی دلت برایم باز شدو عطرآگین شدن فضای به عطر برنج سفره

کشند بایدکنند، آنانی که زحمت می‌های نیمه و شکسته سهم آنانی است که کار می‌برنج ای‌ها راضی شوند و آنگاه آنانی سر برون خواهند آورد که در کمین آنچه تو کاشته‌مانده‌که به ته هیچ زحمتی از چیزی بخورند و بنوشند و اصراف کنند که زحمتی به‌اند تا بی‌اند، آمده‌نشسته ای، بایدنوشند و با درد از خونت آنان را میهمان کرده‌اند و می‌اند، به پایت نشسته‌پایش نکشیده خوارگی خواهیم یافت وکه بخورند و باز بر ما بتازند و به آخرش باز ما القابی به مفت ی ما خواهند شدخونخوارگان تلاشگران زمانه

های پیرزن پیر، آنجا که او حاکم بود و هزاری محکوم به‌مثلاً ارباب همان دیار دوردست پایش در جبر کرنش کردند، آنانی که محکوم به این جان کندن شدند، اربابی که تازه تاج گونه آنچه او در طی سالیان از دیگران به خون‌اش گرفته بود و این‌شاهی را از پدر درگذشته دید و درنشست، کار کردن آنان را می‌نوشید، به روی ایوان فراخش می‌نوشید را او باید که می آخر شام همه چیز از آن او بود، دستش خیس نشده بود، پایش به آب شالیزارها نرسیده بود، اما خون همه حق او بود که از دورتری کسی برایش به نصیب گذاشته بود جان دیگران را

اند تا فرمان از سوی‌ی محکومین بر جای خود مانده‌زمان استراحت است و دوباره همه خورد به سویی‌فرمانروا برای استراحت کردن آنان صادر شود، کسی از جایش تکان نمی برد تا در این دوازده ساعت کار ربع‌رود، برای استراحتش به میزهای استراحت پناه نمی‌نمی ،ساعتی را آن کند که خویشتنش تفکر کرده است

ها خواهد داد، اما من که‌ها را به دست‌نامه‌نازد و امان‌تازد و می‌ی قدرت می‌حاکم بر اریکه رنگ آنان نیستم و از این‌ام، من که هم‌توان ماندن به حکم او را ندارم، من که از محکومین نبوده یکرنگی در حقیر کردن خویش بیزارم، باید بروم، باید بی فرمان به همه ثابت کنم که برای در امان بودن باید از خود خواست، باید به خویش فرمان داد، باید در برابر فرمان متجاوزان ایستاد ... باید حق را از ظالمان باز ستاند و باید

آرام به سوی میزهای استراحت رفتم و این رفتن بی فرمان تحمل او را دوباره از میان خواهد ،برد

،به سمت میز استراحت نرو، بمان تا او فرمان دهد، بگذار تا او امر کند

قرار و مضطرب بیشمارانی که داغ محکوم بودن را از سالیان پیش،های بی‌این ندا را از چشم از همان بدو تولد به پیشانی چسبانده بودند و گاه و بیگاه به تمدیدش به داغ شدن دوباره رضایت دیدم، اما من آمده بودم تا بایستم، آمده بودم تا در برابر هر فرمان ایستادگی کنم،دادند می‌می بردار نباشم، باز هم رفتم، باز هم به فرمان او نایستادم، آنگاه که زمان‌آمده بودم تا فرمان دیدم،اش عصبانیت را می‌ها رفتم، در چهره‌استراحت بود را خودم اعلام کردم و به میز استراحت ام را بجود، بلافاصله به‌خواست برخیزد و خرخره‌چشمانش سرخگون شده بود، از پشت میز می زد تا سرش‌ای می‌سرکارگر فرمان داد تا به پیشواز من بیاید، هر بار بر این طغیان من ضد حمله ها به تلاش‌کلاه نماند تا ابهتش را از دست ندهد تا تمام آنچه به ارث و وارثت به فروختن ایده‌بی ی فضل کرد وبر پشت میز کرده بود را از دست ندهد، باری بلافاصله با دور شدن من افاضه زمان استراحت را خواند، باری با کنایه به من توپید و مرا خطاب قرار داد، گاه به کنایه به دری :گونه بگوید‌گفت تا دیوار بشنود و حال سرکارگر را به سویم فرستاد تا این

،دهی‌برای این چند ثانیه کارت را از دست می

ی اثبات من از محکوم‌ی بودن من است، همه‌ی آزادی من است، همه‌این چند ثانیه همه نبودن است، این ایستادگی و در رزم بودن من است، بگذار تا باز مرا بیکار کنند، بگذار تا باز به های تیز شده به سویم هجوم بیاورند، من که از خود راضی‌من حمله کنند، بگذار دوباره با دندان ام تا آنان هر بار که در آینه به خودام، من که طوری کار کرده‌هستم، من که از کار فرار نکرده

ام و حال باز هم به ندای‌ایم، آنان را مدیون خود کرده‌اند بخوانند که حق او را خورده‌نگریسته امام و باز طغیان کرده‌بخش دلم گوش داده‌رهایی

بگذار تا از دست دهم، تو نگران شرافت خودت باش

هایی از تن خاکی مظروف به شرافت را در برابرش به سلاخی بردند، رفتند و به پای اوظرف گونه خویشتن را به قربانگاه‌نشستند، از خود افول کردند، خویشتن را به پای او ذبح کردند و این به پای‌خواران را، دوباره‌فرستادند، بیشمارانی از محکومین که دوباره خواندند حاکم بودن خون خیس شده از خون او بوسه زدند و خویشتن را در برابر او به خاک و خون کشیدند، آن قدر تان فرا رسیده است،ایستادند تا حاکم حکم کند و آنان را رهایی بخشد، برخیزید، زمان رهایی ام که آزادام، من به شما امر کرده‌ام، من به شما از رهایی ارزانی داده‌من شمایان را رها داشته باشید

توان فدیه ازاما مگر دیوانگان رهایی به امر دیگران قابل وصول است، مگر آزادی را می گونه آنچه رهایی است را آلوده‌توان در اسارت به آزادی دل بست و این‌دیگران خواند، مگر می به اسارت کرد

اند، بیشتر خود را درزمان استراحت هم زمان خوبی است برای آنان که بیشتر خود را فروخته توانند با آنان باشند، با خونخواران خود وقت صرف‌اند، مثلاً می‌این محکوم بودن خرج کرده ی دیگران خود را به شرافت بفروشند و نصیب آنان کنند، بر پای‌مانده‌کنند، به طمع از خون ته جان آنان راه‌های بی‌ی او به خاک بیفتند و هلاکت خود را از او بخواهند تا بر جنازه‌خارگونه بپیماید، بر قربانیان در کفن مانده در برابر از خویشتن بفروشد و باز به بالاتری لانه کند و بنشیند تا باز به پایش بنشینند

ای وای که کیست تا باری به آنان بگوید که باید بر آنان بود، باید در برابر آنان بود، کیست های ما سوارند و ازبرند، آنان بر گرده‌رنج ما روزی می‌تا به آنان بفهماند که آنان از دست انداند رسیده‌های ما به آنچه خواسته‌کرده

ی‌هیچ زحمت آنچه دارند عصاره‌اند، بیشمارانی که بی‌بیشمارانی که همه چیز را به ارث برده ای را فهمیده چگونه‌اند که ابزار تازه‌ها دزدی و حق دیگران خوردن است و بهترینشان آنان‌سال ،اند، برترین از آن زالوصفتان‌باید ساخت، اینان برترین آنان

ام را همه به‌تر خوانده‌اند، یعنی آن دیگرانی را که از پیش‌اینان را همه به چشم احترام دیده اند، آنان که به دزدی و حق خوری به‌چیز و خوانخواره‌همه‌اند که آنان بی‌چوب تکفیر رانده اند که برایش‌ارث و وراثت مال اندوخته سرمایه به اختیار دارند و تا سالیان از چیزی خورده

ی مبارزه در میان آنانی است که کشف کرده‌اند اما نقطه‌اند را همه پست شمرده‌زحمتی نکرده ای بسازندچگونه ابزار تازه

بار که به طول تمام بودنشان آن را به جماعت بیشماری‌ی راه در اختیار دارند و نه یک‌نقشه فروشد و باز از خونخوارگان پیشترها به پیش‌بار می‌کش ابزارساز یک‌اند، گاه نقشه‌فروخته های‌دوشند به همان داشته‌های بیشمارانی می‌روند و تا آخر عمر خویش و نوادگانشان از گرده‌می وران سوار شده و تا عمر خویشتن وکشان به نقشه بر کول کول‌پیشترها و گاه خود نقشه فرزندانشان خواهند خورد

اند تا خود را به یکی از خونخوارانزمان استراحت است و باز بیشمارانی از محکومین رفته کنند، خود را خار وروند و در برابر او کرنش می‌هایشان را تقدیم آنان کنند، می‌بچسبانند و خون کند، یکی به‌افکنند، یکی برای خونخواره چای دم می‌کنند، به زاری و ذلت می‌خفیف می کند تا درریزد، یکی که از دیگران بیشتر محتاج است به لوندی او را تسخیر می‌دهانش می خونخواری او شریک شود و محکومین در جستن خون دیگر محکومان از یکدیگر پیشی گونه است که در این رقابت‌کنند تا به جایگاه او قدم بگذارند و این‌گیرند، کمین می‌می ی قدرت را تصاحب کنند و از خون دیگرانافتند تا آن اریکه‌وار بیشمارانی به جان هم می‌دیوانه بنوشند که این ارزش والای جهان آدمیان شده است

سطح نورانی از ارباب به صدا در آمده و در دوردستی آن را گذاشته تا تجدید قوا کند، باید ی او، بی ندایی از سمت‌که یکی از محکومین برخیزد و به سوی آن به پیش رود، بی خواسته ی محکومین آموخته است که باید برای‌ارباب، او نداها را از دیربازتری داده است، به همه شراکت در خونخواری به حقارت راه برد و در آن خاری از دیگران پیشه گرفت، پس باید که خدمتی برای‌چندی از آن محکومین در بند به سر و جان هم زنند تا نخستین تنان باشند که خوش خواستم برخیزم و فریاد بزنم‌اند، می‌ارباب خونخواره کرده:

خورد و شما به خوش‌گیرید، او حق شما را می‌هایتان مواجب می‌دیوانگان شمایان به کرده ایداش درآمده‌خدمتی

ی هم زدند و یکی ازاما قبل از آنکه بتوانم لب به سخن بگشایم دیدم که به سر و کله دیگران پیشی گرفت و سطح نورانی را با کرنش در برابر ارباب نهاد، ارباب بادی به غبغب انداخت و بعد از گرفتن ابزار بر دست با صدایی از سر رضایت به او آفرینی گفت

اش داغی تازه جای گرفت و از این پس همه‌آفرین داغ شد و به پیشانی او نشست بر پیشانی دانستند که او از تحقیر شدگان است، او محکومی به بند در آمده است، او محکومی است که در

های والا نشسته است و زین پس در برابر هر کسی کرنش خواهد کرد،کمین رسیدن به جایگاه او راه ترقی را بهتر خواهد پیمود در این رقابت دیوانگی از دیگران پیشی خواهد گرفت و به پایی رسیدپایی شاید به رأس‌فردایی سرکارگر خواهد شد و از پیش

دوباره باید که کار کرد، باید که تلاش کرد، باید ساخت تا آنان بخورند و بیاشامند و از خون ما بنوشند، باید در پشت میزها آن ساخت که ابزار دوشیدن جان ما باشد، تفاوت نیست چه زنند،گویند، فریاد می‌ای تو محکوم به ساختن جهان آنان هستی، می‌ای، در برابر چه ایستاده‌کرده بیشتر زاد و ولد کنید، جهان ما به بردگان بیشتری محتاج است، آری باید بیشمارانی از شمایان پدید آید و خدمت ما کند، چه پست خوانده شد آنکه با صدای بلند خواند به جز نژاد ما دیگران ی ما دیگران‌اند اما چه والا ستوده شد، آنان که فریاد زدند به جز طبقه‌بردگان ما به جهان آمده ،بردگان ما به جهانند

های ما بالا روند و زالووار از آنچه ماجهان محکومین و حاکمان، حاکمان آمده تا از گرده ها که‌ایم بنوشند، از خون و جان ما بخورند و بیارامند، به مانند پیرزن پیر در دوردست‌کاشته های بسیار از آن به‌اش شد و گونی‌های کاشته به دست خودش سهم سفره‌ی برنج‌مانده‌آخرش ته ای دری حاکمان بودند، طبقه‌شکم خونخوارگان به دوردست کشورها رسید، آنان که از طبقه ی آن اقلیت معدود شد و باید کار کند تا بر جیب آنان افزوده شود، باید آرزواکثریت که برده کنند و به آرزوهایشان آرزوی دیگران را بدرند و به آخرش دنیایی بسازند با آرزوهای بیمار در ،بیکاری و سکون در برابر جماعت بیشماری از نادانستگان آرزو

اند، از دنیا و زنده بودنتان، شمااند از شمای هیچ باقی نگذاشته‌جماعت، آرزوهایتان را خورده اند، باری‌اید، باری به ارث جانتان را دریده‌زنده نیستید، تنها برای خدمت به آنان در جهان آمده ی عمر و گاه به تلاشی‌به تخت در شاهی و بزرگ ماندن، گاهی به فروختن افکارشان برای همه باره و خوردنی هزاران باره‌یک

او رفت و در برابرش کرنش کرد، خود را به خاک نشاند و من هر بار دیدم، در نگاهش زند،حقیر شدن را دیدم و در نگاه خونخواره دیدم که چگونه از حقارت او به بزرگی چنگ می گذارد، همه راکند و بر آن پای می‌دیدم که چگونه جای پای خدا را بر پای خویش اندازه می :گونه خواندم‌هر بار دیدم و به آخرش این

درد وآورد، غرور را می‌کند، از آدمیان بردگان حقیر شده به بار می‌فقر همگان را تحقیر می اند، چگونه ما راها که نکرده‌گونه همه را رام کرده است، ای وای که این خونخواران با ما چه‌این خواهند همه‌ایم، این خونخوارگان همه چیز را برای خود می‌دریده که خود از آن هیچ ندانسته

اند که مالکان جهان ماییم و شمایان‌بینند و هر بار برایمان خوانده‌چیز را در تملک خویش می ،بخشی از این ملك آبا و اجدادی ما

آری باید کار کنید و خویشتن را به حقارت در برابرتان بسپارید تا ما همه چیز را از آن خود کنیم، آرزو را به تسخیر خویش در آوریم، ما باید همه چیز را مالك شویم حتی فکر کردن را، فکر در جای بمانند، باید خرد را به دیگری بازمایگان باید که بی‌آنان باید که فکر کنند و این بی ام، ابزارای کشیده‌ام، نقشه‌ای سر دهد که یافتم، چیزی جسته‌بفروشند تا او دوباره فریادکنان نغمه توان ساخت و باید که به طول هزاری به من و نوادگانم بدهید تاام که چگونه می‌ای را دانسته‌تازه بخوریم، بدهید تا بر دوشتان سوار شویم، بدهید تا ما فکر کنیم و شمایان از خرد دور شوید همه چیز به انحصار ما در آید و باز به آخرش در این چرخ گردون یکی از نوادگان ما باشد که در ای از بزرگان و اشراف بداند که‌ها با بهترین اساتید با طبقه‌ها در بهترین دانشگاه‌بهترین کلاس ای ساخت تا این خوردن آبا و اجدادی در این خاندان حفظ شود و برتوان ابزار تازه‌چگونه می آن افزوده شود، او که دارد دوباره خواهد داشت، او که به سرمایه غرق است دوباره بر اش خواهد افزودسرمایه

ای خورد و یکی از محکومین در میان بودنش فکری کرد،در این بین شاید دری به تخته اندچنان آموخته‌خردی ورزید و مثالی کوچك به میان امثال بیشمار از حاکمان شد، اما او را آن ی حاکمان بکوشد وی خویش بیزاری بجوید و به سرعت برای رسیدن به طبقه‌که از طبقه های بیشماری از همان یاران پیشتر بنشیند و بر این اریکه‌سرآخرش او برآمده تا باز به گرده سواری کند، آری این ارزش خوانده به جان آنان است، این همان لالایی دیربازان است، حتی خواهند تا جای حاکم و محکوم را تغییر دهند،اگر آمده تا نظام حاکم را دگرگون کنند، می ی حاکم به کناری رود تا محکومین که در طول تمام این‌خواهند جز آنکه طبقه‌آنان هیچ نمی اند به جای پای آنان بنشینند و آنان را بردگان خود بشمارند، چرا کسی‌سالیان آموخته از آنان گاه در برابرنیامد و فریاد نزد که این اساس زشتی است که باید در برابر این اصل ایستاد چرا هیچ اندها بر آمده‌ها نایستاده و هماره در پی تغییر ساقه‌ریشه

وزد و باران چکه چکه بری مرموز در برابرم است، آرام نم بادی به صورتم می‌باز آن دریچه خواستم دردهایم را به بادخواستم در میان باران گام بگذارم، می‌ریزد، می‌زمین در بالای سرم می های من این زمین خسته شسته شود وهایم را به باران بسپارم تا با اشك‌روان بگویم و اشك ،ام‌دوباره از نو پا بگیرد اما محکوم به ماندن در این دخمه شده

خواستم‌اند، اگر می‌اند و والاتر از همه، اینان زیستن را از ما ربوده‌اینان هزاری را از ما ربوده حال به خیابان باشم، در میان باران اشک بریزم و فریاد بزنم، کسی هست که فریادکنان عذر مرا

های‌ی دیگران بنگرم، مثلاً به آن جان‌از اینجا بخواهد و از کار بیکارم کند، باید به شکم گرسنه اند، آنان که یک وعده ازنازنین در خیابان، به آنان که در کوچه هر روز صبح به انتظار من نشسته ی دنیایم به جان آنان گره خورده‌های نازنین که همه‌خواهند آن گربه‌غذایشان را از من می گونه دل به دریا بزنم و به باران راه برم، حاکمی مرا به مرگ میهمان خواهد کرد،است، اگر این به نداری و گرسنگی به بیکاری و در مرگ زیستن و آن جانان گران هم دیگر از آنچه برایشان ام نخواهند خوردآورده

دانم آنان چه دنیای والایی دارند، فکر کنم مرا به آغوششان راه دهند، مرا به خلوتشان‌اما می شان کردند، هرکدام باری برایم غذایی پختند وبپذیرند، مثلاً شاید هرکدام شامی مرا میهمان خانه به میهمانی فرایم خواندند، اصلاً شاید گفتند تا از این دیار با هم دور شویم، جایی رویم که هیچ خواند که این دوپایان بیمار همه جا را به تسخیر خوداز نظم آدمیان به میانش نباشد، اما ندایی می ،اند تا در آن در امان بمانیم‌اند، هیچ از دنیا باقی نگذاشته‌در آورده

اند و هر بار باید همه‌فریاد دیوانگان هماره به گوشم رسیده است، هماره به گوشم خوانده ترین فریاد برابر با مرگ درها دفن کرد و ساکت ماند که کوچک‌چیز از فریادها را به قعر قلب اند و بر بردگان در برابر هیچ‌رنج است، باید مسکوت ماند تا بگذارند زنده بمانی اینان مالکان مرحمتی نخواهند کرد، اینان همه را بردگان خویش پنداشته تا آرزوهای آنان را بسازند و در برابرشان کرنش کنند

ها به رویم بر هم رفت و فریاد رهایی سر داد، بلاخره این روز دردآور هم تمام شد و تاعقربه توان ازتوان به خلوت بود، می‌فردا صبح که سه چهار ساعتی تا بیدار ماندن زمان است را می دنیای آنان دور بود، اما وامصیبتا که آن جانان جهان نیستند تا در آغوشم گیرند تا لالای آرامشان را میهمان جانم کنند، باران آنان را به دورتری برده است، آنان را در مخفیگاهی نشانده تا باز به دنیای ما چشم بدوزند و به حماقت این دوپایان اشک بریزند

توان در برابرتوانم در برابر دیگران اشک بریزم، نمی‌هایم را بشوی نمی‌باران ببار و اشک توانم دردهایم را با آنان شریک شوم، آنان از من نیستند، آنان دور ازبیشماران فریاد بزنم، نمی ،اند، تنهایم، تنهای تنها دور از هر چه نام انسان داشت‌دنیای من نشسته

:خوارگان به فریاد خواندندجگرم آن روز سوخت که مفت

باید ما را سپاس کنید که به شما ترحم کردیم و شما را به کار گماشتیم

خوانند، این چه دنیایی است که آدمیان‌ای وای قاتلان به بالای سر مقتولان از رحم می گونه جهان را به آتش‌اند، این ناطق با خرد چگونه جانداری است، این چیست که این‌ساخته

کشیده است، ای کاش یکی از شمایان بودم، ای کاش یکی از آن جانان جهان بودم، درختی
ی عمر آدمیان را دیدم و در خویش ماندم، لام از کام نگشودم و در خون به‌بودم که به طول همه
،دل خود خواندم، آن قدر خواندم که خشک بر جای ماندم

ای کاش یکی از شما جانان گران جهان بودم که حال در مخفیگاه دورمانده از باران و
خوانید، ای کاش به میان خلوتتان بودم تا به مهر ازها به اشک چشم از حقارت اینان می‌انسان
گاه جان نگرفت واند، ای کاش و هزاری ای کاش که هیچ‌شستید هر چه اینان ساخته‌رویم می
ریشه نکرد و تنها آرام به زبان رانده شد

سازیم، به کار ما آنان به قدرت‌کنیم، ما آرزوی آنان را می‌کنیم، ما جان می‌ما کار می
بینیم، زمانی‌کنیم، کودکانمان را نمی‌سازند، ما زندگی نمی‌هایشان می‌نشینند، آنان بر کاخ‌می
شویم، با دست باتر می‌گذریم هر روز فرسوده‌برای با خود و خاندان بودن نداریم، از جانمان می
اند، ما باید که‌سازیم و آخرش آنان به مار رحم کرده‌ی بدن دنیای آنان را می‌پای با کمر و همه
اند بر بردگان فدیه‌گزار آنان باشیم، آنان بزرگان جهانند و حال به ترحم بر بردگان فروخته‌سپاس
اند زندگانی راکرده

ها شد، جان ما به خون در آمد و به کام آنان رفت، ما به‌فرش خیابان‌ی ما سنگ‌سر گرسنه
درد جان کندیم و در رنج هیچ نداشتیم، اگر مرگ به میان بود ما را قربانی کردند و به پیش
ها بریده شد، افتاد، رنجور شد، پینه بست،ها از آن ما بود، دستان ما به زیر ماشین‌فرستادند، رنج
پای ما فرسوده شد، کمرهای ما شکست و ما همه چیز را ساختیم تا آنان بهره برند و آخرش ما
خواره لقب گرفتیم ما مورد رحم قرار گرفتیم و آنان صاحب شدندمفت

دانی،بارم، اما باران می‌بارم که من به ندای تو می‌داند که من می‌ببار باران که حال کسی نمی
بسیار برای گفتن دارم، آن قدر دارم که تو بیشتر بباری و آخرش خون ما بیشماران را از چشمانت
به زمین بریزی تا شاید این خونخوارگان از خوردنش سیر شوند، اما حال زمان لابه نیست، زمان
ام تاام تا ابراز تأسف کنم، نیامده‌ام، نیامده‌مویه کردن نیست و من برای مویه به جهان نیامده
... ام تاهمدردی کنم، نیامده

خواهم به دنیای خودم تغییر راام تا دنیای را تکان دهم، جهان را دگرگون سازم، می‌من آمده
یابند بنشینم و اندیشه کنم، هرخواهم به مانند آنانی که راه ساختن ابزار تازه را می‌آغاز کنم، می
قدر اندیشه کنم تاخواهم آن‌بار از خردم مدد بگیرم و او را فرا بخوانم تا مرا یاری کند، می
ام،ای را جسته‌سرآخرش فریادکنان به خیابان بیایم و به همه ندا دهم که راه ساختن ابزار تازه
ام، من یکی از آنانم که در مکتب‌آنگاه که همه دانستند من یکی از آن زالوصفتان آینده

:ام و فردایی خون هزارانی را خواهم خورد بگویم‌شان آموخته‌دیوانگی

بیایید تا با هم بسازیم

آنی را بسازیم که آزار را کم کند، آنی را بسازیم که به دیگران مدد برساند، آنگاه هر که ی‌هر چه داشت را به میدان بیاورد و با هم بسازیم در کنار هم بسازیم و کار کنیم که کار مایه تغییر است که کار توان ساختن خواهد داشت، بیاییم و با هم بسازیم به کنار هم بسازیم همه با هم ،سازیم و همه در کنار هم خواهیم بودبسازیم آنچه برای رفع آزار است، می

ها خواهد نشست، یکی بسته بندی خواهدیکی بارها را خواهد برد، یکی به پشت ماشین ها را خواهد فروخت و همه با هم کار خواهیم کرد، همه یکسان کار خواهیم‌کرد، یکی بسته کرد و هرکدام که به میان نباشیم چیزی به پیش نخواهد رفت

درست است؟

اگر باربر نبود چه کسی بارها را بالا خواهد برد؟

زن نبود چه کسی ابزار را خواهد ساخت؟اگر دستگاه

اگر فروشنده نباشد چه کسی خواهد اجناس را فروخت؟

گونه همه به کنار هم کار خواهیم کرد و به‌پس همه باید باشند و همه باید کار کنند، این هایشان خواهند برد،آخرش هر چه سود و منفعت بود را همه به مساوات خواهند برد، به خانه اند سهیم‌خورم که کاری خواهم کرد که همه در سودی که برایش زحمت کشیده‌باران قسم می شوند، بگذار بگویند دیوانه است

طلب است، بگذارآل‌گرا و ایده‌پرداز است، بگذار بگویند او آرمان‌بگذار بخوانند او خیال قدر بگویند و به خیال خود دشنام دهند تا جماعتی را با خود به همراه خود بخوانند، اما باران‌آن امید دارم که راستی روزی از پشت رخ پدر و مادرت برون آید و رخ به آدمیان بنماید، شاید او آمد و برای اینان خواند، شاید او آمد و فریاد زد این عقل و خرد به تسخیر در آورده را به حراج ،ایدای نبرده‌اید، این خرد را زایل کرده و از آن هیچ بهره‌اید به حراج فروخته‌برده

اید، شما از روز خواندن قدرت از روزشاید او فریاد زنان به اینان خواند شما دیوانه شده اید، برخیزید و این قبای کریه را برکنید، برخیزید وطلبی و افتادن در این دام دیوانه شده‌برتری خواند، غریزه را در هم کوبید و این بار به مهر پاسخ دهید،آن کنید که خرد و مهر با هم می خواند که همه برابر به جانیم، جان باشیدگونه که دنیا هزاری می‌برخیزد و برابر، همان

آن کارخانه را خواهم ساخت، آن مدرسه را خواهم ساخت، آن دنیا را خواهم ساخت، من اند خواهند ساخت، حال بنشینید و بخوانید فردا یا در حال ساختن آنید ونسازم بیشماران که از من یا در دیدن ساخته شدن دنیا به دست آنان که طالب کار به جهانند و دور از هر چه برتری و خواهند جان باشند و برابر زندگی کنندقدرت است می.

محشر

های نزدیک به محل کارم نشسته بودم که عزیزانم آمدند،های درب یکی از خانه‌روی پله ای مرا میهمان مهر و دوستی کنند،ام، یاران وفادار تمام عمرم، آمدند تا باز ذره‌دوستان همیشگی آمدند تا دوباره به مکتبشان درس زیستن بیاموزم و روزگار را با آنان طی کنم، نشسته بودم که تر شدند، آرام دست به رویشان کشیدم و آرام شدم، به آرامششان جهانم‌آنان نزدیک و نزدیک ها شد و توانستم نفس راحتی بکشم‌ی تلاطم‌دور از همه

ای بودن به کنار آنان‌ها با لحظه‌کامی‌های بیشمار دنیا، تمام ناملایمات و تمام تلخ‌تمام زشتی شدم، درآمدم و به زندگی امیدوارتر می‌شد و از شوق آنان به زندگی سر ذوق می‌فراموش می ها بود که ناگاه درب خانه باز شد و پیرزنی از خانه بیرون آمد، من به روی‌بازی‌میان همین عشق دانستم که حتماً مرا مورد خطابه قرار خواهدی درب ورودی او نشسته بودم و طبق عادت می‌پله ،داد، اما با کمال تعجب او از کنار من گذشت و چیزی برای گفتن نداشت

در دیار دورتر ما خبری از این آرامش و در خود ماندن نبود، در آن دیار نفرین شده همه به ی دریدن بودند، آنان پرورانده‌تاختند و آماده‌آوردند، همه به هر جان در برابر می‌تو هجوم می هاآرامیدی کنایه‌شده بودند تا یکدیگر را تکه و پاره کنند، اگر در کنار یکی از جانان جهان می شدآغاز می:

،او بیمار است، آنان کثیف و نجس هستند

توانی چه به بار آوری‌دانی می‌می

طفلک دیوانه است، یارانش حیوانات و انجاس جهان هستند

کار به اینجا خاتمه نداشت، این ارزش بیمار جهان آنان بود، آری به آنان تعلیم داده شده بود گونه بود که‌تر بپندارند و این‌تا خویشتن را اشرف بر جهان بدانند، از دیگر جانان خود را با ارزش تاختند تا بزرگی خود را ثابت کنند، هر جان در برابرشد، به هر کس می‌تحقیر دیگران آغاز می ای که بر آن‌دریدند تا به دیگران ثابت کنند که یگانه جان با بهای دنیا هستند و بر اریکه‌را می اندبالند و مستحق داشتن این خلافت از بزرگی در حقارت‌اند می‌تکیه زده

ی جانان جهان، با بزرگ انگاشته شدن خویشتن‌شد با نجس شمردن همه‌دنیای آنان آغاز می

و هزاری القاب به خویشتن دادن و حقارت دیگران، از هر کوی و برزن این نجواهای بیمار به گاه به‌آموخت، هیچ‌ای او را به مهر نمی‌خواند و لحظه‌رسید، مادر به فرزندش می‌گوش می های درس و تعلیم اجباری کودکان حتی باری از جان جهان سخنی به میان نیامد و هر بارکلاس های جانان جهان را دریدند و درس سبعیت به آنان آموختند، هر بار به گوششان‌دل و روده اندها برای بردگی به شما به جهان آمده‌ها به جهانید و دیگر جان‌خواندند که شما والاترین ارزش ی جانان جهان افتادند، گاه تن‌گونه بود که بیشتر وحشی و دریده شدند، بارها به جان همه‌و این ی حیوان ودار کردند تا نام منحوس در وحش خود را به جان آن بدرند، گاه لانه‌درختان را زخم ی جانی را خراب کردند تا بخندند و گاه به سوزاندن جان دیگری زمان گذراندند و تفریح‌خانه کردند و باز در خون زیستند و بارور شدند

ام کردند، هر بار در خون دیگری غسل و طهارت‌واری است، وای که دیوانه‌چه دنیای دیوانه ای نقل کردند بر سرطعم و جان حیوان دریده‌هایشان از خون خوش‌کردند، هر بار به جمع گونه بود که برای دریدن ازتر بودن و طفل بودن خون دریده به مجادله پرداختند و این‌کوچک ها را به دندان‌ها را سلاخی کردند و گوساله‌ها را دریدند، بره‌یکدیگر سبقه گرفتند، جوجه داران به خود داشتند، آنان که باز به ملأعام باید که‌ی جادو، آنان که نام فرهنگ‌کشیدند، جعبه شده در برابر نشستند وآموختند و آنان که سکان پیشبردن این طایفه را داشتند بر سبعیت زین‌می درس وحشی بودن به همگان آموختند، انجاس خواندند و به کشتن و دریدن ترغیب کردند و گونه بود که بودن در کنار جانان جهان در کنار آنان که هیچ جز دیوانگی نیاموخته بودنداین غیرممکن بود

ی بیمار مگرجانی به سویم آمد و او را از خود راندم، آخر در این دیوانه مزار با این گله توان دست به سوی تو برد، اگر تو عادت کردی و با خود پنداشتی که این دوپایان بیمار آرام‌می داند که چه‌اند، اگر به نزدیک آنان رفتی و مهر بر آنان ارزانی داشتی چه کس می‌و مسکوت پاسخ به تو خواهند گفت

اگر آتشت زدند، اگر با سنگ به جانت هجوم آوردند، اگر به رویت مشت و لگد زدند، من گونه با آدمیان آشتی‌باید پاسخ به چشمان تو را دهم، من باید بایستم و بخوانم که تو را این ام، من دست کریه آنان را به دنیای تو باز کردم‌داده

وای آن دیار، دیار دیوانگی بود و من به بهشت حیوانات خیابانی نقل مکان کرده بودم تا برند،ای آرامش را به جهان آنان بجویم، من رفته بودم تا نبینم چگونه به آنان هجوم می‌ذره دانم آنان به‌دانم، می‌افتند تا خون بمکند، می‌درند و چگونه به جان همه می‌ها را می‌چگونه جان دانم آنان هم دست کمی از دیار دورترم ندارند، هر بار که به خیابان‌ورند، می‌دیوانگی غوطه

آید و از آن‌روم، هر بار که بوی گوشت و خون حیوانات به سیخ کشیده در برابرم می‌می بینم، به جان افتادن با هم را برای‌ها را در حال دریدن می‌ی سبوع انسان‌کنم و چهره‌استشمام می روند،‌های حیوانات می‌بینم که به دنبال بچه‌بینم، می‌تر خون حیوانات را می‌دریدن بخش جوان شوم‌تر می‌خورند دیوانه‌درند و به خون می‌می

درید، آیا مادران باردار را خواهید درید تا گوشت طفل درآیا جنین تازه متولد را می شکمش را به دندان بکشید؟

ها در این‌ها در این پله و این درب خانه‌بینم و حال در این دیوانه دیدن‌وای همه را می ی دور افتادم، به یاد آنجای که در دیار نفرین شده‌ها به یاد خاطره‌مسکوت ماندن و نراندن دوید، او کودک به سن و سال خویشتنم بود،کودکی به دنبال یکی از جانان انجاس پنداشته می دوید وخواند باید نجس را از شهر دور کرد، می‌دوید و با چوب به تعقیب او بر آمده بود، می‌می دیدم که چگونه برای دریدن اودیدم، می‌کرد و من همه را به چشم می‌با چوب او را تعقیب می ی جادوها به هنرمندان بیمارها به جعبه‌دندان تیز کرده، دندانی که سوهانش را هزاری به آموختن اند، او از آنان آموخته و حال باقرار کشیده‌به ادیان بیزار، به باورهای لعن بردار و به بیمارهای بی نصیب مگذارد و من باید که‌هایش بی‌چوبی به دست به تعقیب جانی آمده تا او را از آموخته ،بروم، باید که بایستم، باید که در برابر او باشم، باید که نگذارم تا جان او را بدرند

خورد، بایدوار به رویش کوفت، باید به جان من می‌چوب را به آسمان بلند کرد و دیوانه انداخت و کوفت، کوفت به زمین‌شکست، باید مرا خونین به زمین می‌چوب بر تن من می انداخت، کوفت به خون زمین را رنگین کرد و مستانه دوید که انجاس را از میان برده است، من نجس بودم و او طاهرانِ به هر که در برابرش بود کوفت

کمی دورتر از او بیشمار دیوانگی که طاهر القابشان بود، آنان که طاهران زمانه بودند رفتند تا های در خاک به‌تر لیکن بیشماران بود، به لانه‌باز انجاس را از میان ببرند، این بار انجاس کوچک ای روزی بجویند و خویشتن را سیر کنند و بیشمارانی از دیوانگان بر آن بودندبیرون آمدند تا ذره های آنان را بجویند و به آتش بکشند، رفتند تعقیب کردند و ناگاه آتش گشودند وتا لانه سوختن را دیدند و فریادکنان خواندند

ما صاحبان جهانیم و باز دیوانگی تکرار شد و هر بار این مشق را همگان تکرار کردند

اما حال که من در بهشت حیوانات خیابانی بودم، در شهری که مردمش به آنان کمک ساختند و اگرکردند، برایشان خانه می‌های آبشان را پر می‌آوردند، ظرف‌کردند، غذا می‌می گذشتند به‌نگریستند و از آن می‌ی سفاهت نمی‌کشید او را به دیده‌کسی آنان را به آغوش می

ام در دیار تازه لانه کرده با این جماعت از آدمیان در نگاه به جانان جهان،اولین خاطره های زیبا بود، خوردند و به آنان نگریستم تا پیرمردی ازای شیر به کام چند کودک از گربه‌جرعه گونه خواندکنارم گذشت و آرام این:

خدا قبول کند،

وار از خود پرسیدم اوپیرمرد این را گفت و با لبخندی از کنارم گذشت و آنجا بود که دیوانه کدام خدا را خوانده است، روی صحبتش با کدامین خدایان است، نه مگر آنکه خدای او و آن آورشان همتا و کلامش یکتا است، چگونه اواند، نه مگر پیام‌دیوانگان در دیار از یک نام و آوازه انجاس خواند و آنان نجس بودن را فهمیدند و او حال این بودن با آنان را اجر خداوندی برای من خوانده است

بگذار او از خدا بخواند، بگذار همه از خدا بخوانند لیک به جانمان احترام کنند و آنان را نیازارند،

اما این را بدان که این تناقض به باورهای آنان روزی گریبانت را خواهد درید

روزی تو را از پای در خواهد آورد و این نایستادنت برابر باورهای ننگین آنان، تو را از میان خواهد برد

گونه با خود بخوانند ورسانند هر چند که این‌آسوده باش و آرام بگیر آنان آزاری نمی ای از این ظلمت کرده که در آن‌های افکارشان به ظلم مانده باشد، اما آنان تعریف تازه‌ریشه آزار دیگران را نپسندیده خواهند دید

در این دوران ماندن به میان آنان بسیار دیدم، دیدم آنانی که به حیوانات مدد رساندند، دیدم های پر از غذا به جانشان رسیدند، آنان را به آغوش کشیدند، از آنان مهرکه آنان با دست ها ساختند، آبشان را تأمین‌آموختند و این مهر را با دیگران قسمت کردند، دیدم برایشان خانه ها با هم یک خاندان شدند، اما در کنارش بدی هم بود، دیدم که به اشتباه به‌کردند و در خانه اند، دیدم که با دور کردن کودکی از مادرش برای مهر دادن به اوجای مهر بر آنان جفا روا کرده در کنار خویش مادر را دیوانه کردند، دیدم ندانسته به آنان آزار رساندند و دیدم که بیماران در ی ما اززنند، آن را از حیاط خانه‌اند، اگر تو خانه برایشان بسازی آمده فریاد می‌میان آنان زنده حریم ما بیرون بینداز

دیدم که در میانشان بسیاری بودند که آنان را راندند و در این تصاحب و دزدی در این مال

ای کوچک برای آنان در حیاتشان نشدند، دیوانگی بودها حتی قانع به داشتن جعبه‌خود کردن توان هر روز آنان‌خواندی می‌لیک با آن دیار دیوانگان بی مقایسه و دور از خیال بود، با خود می توان‌توان دریدن را از آنان گرفت و می‌توان دنیای آنان را به پیش برد، می‌را بیدارتر کرد، می اند پس‌آزار نرساندن را به میان آنان ارزش کرد، آخر آنان به مکتب حیوانات مهر را آموخته توان بیدار کرد، بایدتوان با آنان در میان گذاشت و از آنان پاسخ گرفت، دیار دور را هم می‌می که بیدار کرد و بیدار خواهم کرد، اما شاید اینان زودتر آموختند و زودتر به میان آمدند

زا در برابراما طوفان به جهان آمد، جهان را غرق کرد و سیل به راه افتاد، تمام ابرهای باران ی جهان باریدن کردند، آمدند تا همه چیز را زیر و رو کنند، آمدند تا به آزموناین دیار و همه ای از خود نشان دادی تازه‌همه را درگیر خویش کنند، این بار دوباره دنیا چهره

رسیدخواندند و گوش به گوش به همه می‌خبرها پخش شد و به میان آمد، همه می

ای دور در این جهان، جان حیوانی را دریدند و از خون و تنش خوردند،ها در گوشه‌انسان ها نبود، حیوانی که بیشتر آدمیان او را برای خوردن پاره پاره‌ی دریدن‌حیوانی که طعمه کردند، اما این طمع خونخوارگی، این دیوانگی در دریدن و این سبعیت در وجودشان آنان‌نمی را بر آن داشت تا او را هم بدرند، به سیخ بکشند و پاره پاره کنند، او را دریدند و به دریدنش بیماری جهان را فرا گرفت

مرض آمد و همه را به خود فرا خواند، آمد و هزاری را به کام مرگ فرستاد، آمد و هر که از صغیر و کبیر را به مرگ و بیماری میهمان کرد، بیماری آمده بود تا آنان هر بار از هم دورتر شوند، نزدیک نیایند، دست به پیش نبرند و بوسه به بوسه پاسخ نگویند، بیماری آمده بود تا آنان به تنهایی و عزلت خانه کنند، آمده بود تا باز هر چه از درد آدمیان است را به رخسارشان بکشد، تان مرگ است، آمده بود تا بگوید هیچ قدرتی ندارید و به‌آمده بود تا بگوید پایان زندگی همه سرعت خواهید مرد، توان ایستادگی و دفاع را نخواهید داشت و به قدرت خود ننازید، آمده بود تا همه را به خلأ و پوچی میهمان کند، آمده بود تا دنیا را به تنهایی بکشاند، آمده بود تا فقر را به میان آورد و فقرا را قربانی کند، آمده بود تا باز مالکان خویشتن را از دیگران دور کنند و گونه هزاری رنج را به جهان آورداین

های نورانی، اعلانات وهای جادو، سطح‌آنچه بیماری آورده بود به کناری که باری جعبه ی تازه برون شود تا انسان باز سیمای بگشایند وای سر دادند تا چهره‌هرچه در میان بود فریاد تازه خویشتن را به جهان تصویر کنند

هاتوانند انسان‌در فلان جای دنیا حیوانی به این بیماری مهلک دچار شده است، حیوانات می

را درگیر این بیماری کنند

وار نشستم و به سر و صورت خودگونه مخابره شد و باز من دیوانهاخبار در همه جای دنیا این ،کوفتم، در برابر آینه به خود نگریستم و گفتم

اند من کیستم و این دنیا چیست، آخر مگر ممکن است، این بیماری آدمیان درایشان کیست دل آدمیان است، به جهان هزاران نفر از آن به درد آمده و به یکدیگر داده تا جهان را پر کردند و تواند منتقل کندخواند که حیوان این بیماری را به ما می‌حال چند سگ از آن گرفته و انسان می

اند و حال آنانآخر دیوانگان، خرد فروختگان به اسارت، مجنونان جهان، آنان از شما گرفته اند، وای که این جهان دنیا دیوانگان است، جایی برای زیستن‌محکوم به ناقل بودن بیماری شده در خود ندارد و باید که دیوانه بود و خویشتن را به دیوانگی زد تا زنده ماند

این خبر هر بار از هر سوی تکرار شد و هر بار بر آن افزوده شد، یکی گفت حیوانات عامل بیماری هستند، یکی خواند از آنان بیمار خواهید شد، یکی دردهای دیگری خواند و جهان پر ای آن دیدم که توان دیدنش نبودشد از این دیوانگی آدمیان و من باز در برابر آینه

باز سیمای بیشمار از حیوانات دیدم که دیوانگان جهان بر آمده تا آنان را به خاک و خون بکشانند اما آینه به کناری بود که این بار به جایی که در آن دفن کار بودم باید به تصویر در برابر دیدم و دیدمآنچه از واقعیت بود می

ای به درب ورودی آن کارگاه گام نهاد و یکی از آن بیشمار آدمیان به سویش هجوم‌گربه ها یک به یک از کنار آنان گذشتند و آنان را از خودبرد و او را از این حریم دور کرد، آدم راندند، غذایی ندادند، دیگر برایشان آنان مهم نبودند و هر بار به دیدنشان آنان را از خود ،راندندمی

شنیدم که آنان راشدم، هر بار می‌پیچید، دیوانه می‌صدای فریاد بر سر آنان بر سرم می فشردند، اما کار به راندن و دور ماندن از دنیایش‌رانند و بر این دیوانگی از خویش پا می‌می خاتمه نیافت و به بهشت حیوانات خیابانی دیدم که چگونه آنگاه که یکی از آن جانان پاک جهان به میان آمد برای راندن کسی به او لگد زد، او را کوفت تا در برابرش نباشد

او را دیدم، سوختم، آتش گرفتم، خواستم با لگد به صورتش بکوبم، خواستم پاسخ اش را بدهم، خواستم بگویم اگر او را به لگد راندی کسی تو را به لگد خواهد راند،کشی‌ضعیف خواستم فریاد بزنم، به سر و روی خود بکوبم، فرار کنم دور شوم و دیگر هیچ نبینم، اما باز بودند تاختندباز دیوانگان بودند و باز می

همه چیز در آنجا تمام نشد و ادامه داشت، چگونه به جان او لگد کوفتند؟

چگونه او را از خود راندند، او آمده بود تا مرا ببیند، او آمده بود تا به میهمانی من آید، او آمده بود تا به من بخواند که در انتظار تو هستم و کسی او را به لگدی دور کرد باز من مسکوت هایم را دریده بودم، ای کاش به سر و رویم کوفته بودم، ای‌و در خود ماندم، ای کاش جامه دیدم، اما باز دیدم باز دیدم که چگونه‌جای خود را کشته بودم و دیگر هیچ نمی‌کاش به همان تر شدند، چگونه برای دریدن به پیش آمدندآدمیان دیوانه

ای برای آن جانان جهان ساخته بودم، پیرزنی به پیش‌ها که لانه‌باری به حیات یکی از خانه آمد تا دیوانگی خود را به من بنماید، او آمده بود تا بخواند که صاحب کیست که مالك را چه اند، او آمده تا تلاوت کند آیات دیوانگی را، او آمده بود تا بگوید ما اشرفان و باکسی خوانده ارزشان جهان هستیم، فریاد زنان گفت چه کس این لانه را اینجا نهاده است

یچه کسی به خود جرأت داده تا این حیوانات کثیف را جای دهد، آن هم در حریم خانه ،من

ی آنان را به دست بدرد و به دور بریزد،وار رفت تا خانه‌به او نگاه کردم و دیدم که دیوانه رفت و آن لانه را از جای بلند کرد و من دیوانه شدم، به سویش رفتم او را خواندم:

ات را داری‌ی آنان است، آیا توان خراب شدن خانه‌کنی؟ این خانه‌چه می

آیا برای فرزندانت بعد از خراب شدن خانه جایی داری؟

دانی به سر آنان چه خواهد آمدها در این سرما و در این درد می‌در این باران

فریاد زد:

ارزش وشان بمیرند، آنان را با من قیاس نکن، آنان را در برابر من مگذار که آنان بی‌همه انجاس جهانند

این را گفت و دیگر هیچ نفهمیدم، این را گفت و دنیای بر سرم وارانه گشت، این را گفت و وار به دور جهان چرخیدم، رفتم تا خودم را آتش زنم، رفتم و همه چیز را به خاطرمن دیوانه ی‌ها کوفتند، آن دیوانگان که خانه‌آوردم، آن کودکان دیوانه که به جان حیوانات چوب ها را آتش زدند، آنان که به جان مارمولکی تیر کوفتند، شکار کردند، قربانی گرفتند، به‌مورچه دیدم‌ها، وای همه چیز را می‌خون و گوشت حیوانات را دریدند و خوردند از جنازه

دیدم پیرزنانی را که‌بردند، می‌دیدم که به جان آنان حمله می‌کوبند، می‌دیدم که لگد می‌می

دیدم همه راگذاشتند و می‌خانمان می‌دیدم آنان را بی کردند، می‌های آنان را خراب می‌خانه کردند و آنان را که هیچ برای بقادیدم که حیوانات خانگی را به خیابان رها می‌دیدم، می‌می دیدم در خیابان به دنبال حیوانات به چوب دستی افتاده‌فرستادند، می‌اند به کام مرگ می‌نیاموخته درند که‌دیدم که چگونه به توپ و آتش و سرب آنانی را می‌تا آنان به حریمشان نباشند، می دیگر زنده نباشند که جهان از آن انسان است

بار به حرم داشتن از خون، آنان‌زنند، یک‌از این بیشتر دیدم، دیدم که حیوانات را آتش می دهند، باری آنان راخنده سر می گشایند و مرگ‌زنند، باری به تفریح بر آنان آتش می‌را آتش می کشند، باری‌بندند و به زمین می‌به پشت ماشینی می...

ام،خواهم ببینم بگذارید نباشم، بمیرم، من از شمایان نیستم، من حیوانم، حیوان زاده شده‌نمی ،من از آنانم

ی گذارید تا از شمایان باشم، بگذارید تا این لکه‌دهید، می‌حیوانات مرا به جمع خود راه می خواهم این انسان بودن‌ننگ انسان را از پیشانی برکنم، بگذارید تا از خاطر ببرم که انسانم، نمی ام نشانده و مرا دیوانه و رسوای جهان کرده است‌را، تنها شرم بر پیشانی

قدر دیدم تا هیچ از گوشت و تنم به جای نماند، دندان بردم تاها دیدم، آن‌ای وای که چه اندشد زنده زنده خویشتن را خورد، شاید به رنجی که آنان برده‌جان خود را بدرم، شاید می توانستم در رنج بمیرم و زندگی را پایان دهم، اما باز ادامه‌گونه کیفر شوم، می‌توانستم این‌می ای در برابر و به پیش‌ها تا آینده‌ها ادامه داشت، باز همه چیز را دیدم، از دوردست‌داشت، دیدن رو

نصیب بود، حیوان عامل آن نبود و آنان‌این بار جهان به رنجی در آمد که حیوان در آن بی بینی چنین‌های بیمار با خردی فروخته بر اسارت و دیوانگی تعصب و خود بزرگ‌تنها به گمانه ،گونه شدخواندند و جهان این

ای وای اگر فردایی حیوانات عامل بیماری شوند چه خواهد شد، اگر انسان دوپای دیوانه از ی آن بمیرد چه خواهد شد؟حیوان مریض شود و به واسطه

های کذب چوب به دست مردانش داد تا در خیابان‌این بهشت حیوانات خانگی که به خوانده هایشان رابه دنبال حیوانات بدوند و آنان را از حریمشان دور کنند، زنان را به پیش خواند تا خانه خراب کنند و کودکان را آموخت تا آنان را با لگد از خود برانند به فردایی که مرض از حیوانات به آدمیان منتقل شود چه خواهند کرد

ها را به میان آن نخواهند انداخت،ی جان‌های سوختن به پا نخواهند کرد، آیا همه‌آیا کوره ی جانان را به آزار نخواهند درید؟آیا همه

اند، گاه زنان را آتش زدند و به خیالشان‌اند، همه را به رنج کشته‌اینان همه را سوزانده ساحران را از میدان برون کردند و طاهر شدند، گاه مردان را سوزاندند و کفار را از میان بردند که باز طاهر شدند، گاه نژادی را به که خواندن در آتش سوزاندند و خویشتن برتر و به نهایش طاهر شدند و در آینده کوره به سوختن حیوان خواهند ساخت که به نهایش باز طاهر شوند

گونه ایستاد تا آدمیان آن کنند که درتوان این‌توان سکوت کرد و در خود ماند، نمی‌نمی دانم بارها ازی جانمان به پژمردگی و افسردگی است، می‌دانم همه‌بالند، می‌دیوانگی به آن می توان به‌توان مسکوت ماند، نمی‌ایم، اما نمی‌این انسان بودن به تنگ آمده این قبای کهن را دریده توان در مرگ مرد و هیچ برای جانان جهان نکرد، این افسردگی وافسردگی خاموش بود، نمی در خود ماندن بخشی از رسیدن به رهایی است، بخشی از در آمدن به جان انگاری است و این خواندن به جان است

این افسردگی نشان زنده بودن است، زندگی کردن و زیستن است، نشان داشتن مرامی به وسعت پاکی جان است، پس باید افسردگی را دید و در آن بود و آخرش ایستاد تا تغییر داد، باید خوش نکرد که آنان‌های آنان را تغییر داد، به این دل‌ایستاد و برای این آدمیان خواند، باید ارزش اند، به این خجسته نبود که آنان با رحمت به حیوانات‌حیوانات را به ترحم در کنار خود خوانده ،بالندخویشتن را بزرگ داشته و بر آن می

،ها را از تن آنان دریدباید این جامه

باید آنان را لخت و عور به میان دیگران نهاد تا همه ببینند که همتای و برابرند، باید به آنان قدر از این برابری همه جانان‌اند، باید برای آنان آن‌ی جانان جهان یکتا و با ارزش‌خواند که همه بینی که به پاس همتایی و برابری در کنار هم بود، باید آنان‌خواند تا نه از سر ترحم و خود بزرگ را آموخت که شما به خرد آذین شده تا جهان را دریابید، باید برابری را پدید آورید تا همه به کنار هم باشیم

حال باید که چشمان را بست، باید گذاشت تا ابرهای بارور ببارند، این بار سیلی به میان کامی است را از تن و جان ما بشویند تا دوباره‌بارند تا هر چه افسردگی و تلخ‌نیست، آنان می ،ببینیم، این بار جهانی را در دوردست تصور کنید که بر آن همه برابر و یکتایند

ناگاه بیماری به میان آمده است، حیوان آن را به انسان منتقل کرده و عامل بیماری حیوان ای به انسان وبینیم که آنان واژه‌است، ما این را خوانده و در انتظار کنش آدمیانیم، اما ناگاه می

اند، همه را جان‌دانند، آدم چیست، انسان کیست، آنان جان را شناخته‌اند، آنان نمی‌آدم درنیافته گونه است که همه در پی از میان بردن آن بیماری بردانند و این‌پنداشته و چیزی فراتر از آن نمی گونه‌اند، آمده تا جان جهان را دریابند، آمده تا بیماری را از جان همگان دور کنند و این‌آمده خورنداست که همه در کنار هم زنده و آب می

ها و به ارزشی یکتایی به نام آزادی، آزادی برای همه و رها دری جان‌دنیایی است برای همه گونه برابری حاکم جهان خواهد بود و آنان هیچ از این القاب‌اسمانی که همه بر آن برابرند، این های‌وار جهان ما نخواهند دانست، این را نوادگان خواهند دید و امروز آنانی که بر اریکه‌دیوانه های بیمارشان اثری به میان‌اند ریشخند خواهند زد اما به فردا از آنان و ارزش‌قدرت نشسته نخواهد بود که سرآخر دنیا، جان جهان را در خواهد یافت و به هم آغوش جان و جهان همگان آزاد خواند شد و فرزندشان را به دامن زیستن بزرگ خواهند کرد، فرزندی به زیبایی برابری و به عظمت زندگی

مالامال

ها رسید،های مشهور شهر به دست میهمان‌های دعوت در مراسم حراجی در یکی از سالن‌کارت
،میهمانانی منتخب از مردمان سرشناس شهر

قاضی

دادستان

معلم مدرسه

وکیل

شان در شهر به نزدهای کاری خود بودند و آوازه‌ها از نوابغ در رشته‌هرکدام از میهمان
ها کم بود زیرا آنان را صاحب مراسم تدارک دیده تاخاص و عام فراگیر و برا بود، تعداد میهمان
دانست وکالایی مخصوص به آنان در اختیارشان بگذارد، کالایی که آنان را لایق آن می
،توانست بیشمارانی را به این مجلس خصوصی دعوت کندنمی

هایی ارسال شده و در آن نوشته شده بودبه میهمانان کم تعداد مراسم کارت

کنیم که تنها جای خواص شهر است ومثال دعوت می‌شما را به ضیافت حراج کالایی بی
توانید این کالای بابرای آنان تدارک دیده شده است، شمایان از آن جمله افرادی هستید که می
گذارید پیشاپیش از شما متشکریم‌ارزش را تصاحب کنید، از اینکه به این مراسم با شکوه پای می
ی تلاش را برای تصاحب این ارزش والا بکنیدو امیدواریم همه

میهمانان یک به یک وارد سالن اجتماعات تالار شدند، تالاری که برای این کار ساخته شده
ای باهای چوبی که تعداد بیشماری داشت، صحنه‌بود، دالانی بزرگ و عریض و طویل با صندلی
شکوه با یک جایگاه برای سخنران، میکروفونی در برابر و بلندگوهایی در سراسر سالن، چکش
کوچکی هم در کنار جایگاه مجری قرار داشت که برای اتمام معامله در چنین مراسمی از آن
،شدهماره استفاده می

میهمانان با فواصل زمانی کوتاه از هم در ساعت مقرر از پیش تعیین شده وارد سالن شدند و
ها و خالی بودنِ زیاد بودن صندلی‌های چوبی نشستند، به واسطه‌هرکدام روی یکی از صندلی

دادند هرکدام‌هایی که آنان برای آمدن میهمانان بسیار در طول مراسم می‌سالن و حدس و گمان ای دور از هم و مجزا از دیگران نشستند و همین تعداد چهارنفره سالن را پر کرد ودر گوشه ای را با فواصل بسیار از یکدیگر پر کردندهرکدام گوشه

های‌های خویش نشسته و منتظر آمدن دیگر میهمانان بودند، برخی پیپ‌میهمانان بر صندلی خواستند بدانند که چرا دیگرکردند، می‌زدند و برخی به ساعتشان نگاه می‌خود را آتش می فرستادند واند، دلیل دیر آمدن آنان چیست، برخی به خود لعن می‌میهمانان وارد این سالن نشده دادنداین زود آمدن خویش را مورد خطاب قرار می

شدی تا همه به‌ای دیرتر وارد سالن می‌داشتی و چند دقیقه‌باید شأن و منزلت خود را نگاه می اعتبار تو پی ببرند

گرانی هستند آنان که دانسته باید در چه ساعتی در این سالن حضور یابندعجب محاسبه

هرکدام چیزی گفتند و در انتظار آمدن دیگر میهمانان شدند که با آمدن مجری برنامه، ی افکارشان به هم ریخت‌رشته

مردی با کت و شلوار مشکی براق به همراه پیراهن سپید رنگ جلیقه و کراوات مشکی، اتو کشیده و مجلسی به روی صحنه رفت و به پشت جایگاه ایستاد و آرام و شمرده شروع به صحبت کرد

داریم و از آمدنتان‌مقدم شما میهمانان عزیز را برای آمدن به این مراسم گرامی می های دعوت به مراسم اذعان شده بود، شما افرادی شایسته‌گونه که در کارت‌گزاریم، همان‌سپاس و لایق برای حضور در این مراسم هستید و باید بدانید که مراسم با وجود شما چهار تن آغاز خواهد شد، به دست آوردن کالایی که در برابر شما به حراج گذارده خواهد شد در شأن و منزلت هر انسانی نیست و شمایان لایق تصاحب آن هستید

میهمانان شوکه شدند و بر جای خود خشک ماندند، دلیل این کم بودن میهمانان را فهمیدند، این سالن گنجایش حضور دسته کم سیصد نفر را داشت و حال در این سالن تنهانمی چهار نفر حضور یافته تا به حراج کالایی بنشینند که در شأن و مقام آنان است، برای یکایک خواستند بدانند آنان از چه قماشی‌میهمانان جالب شد تا دیگر میهمانان را شناسایی کنند، می توانند آنان را شناسایی کنند؟هستند، آیا می

آیا آنان از همکاران آنان هستند؟

نفعی در جامعه هستند؟آیا از افراد سرشناس و ذی

همه سر برگرداندند و به این سو آن سو نگاه کردند تا دیگر میهمانان را تشخیص دهند، قاضی دادستان را شناخت، وکیل معلم را شناخت و دادستان قاضی را، اما معلم با سر چرخاندن و دانست چه باید بکند، اولین‌ی آنان بلافاصله همه را شناخت، کمی ترسید، نمی‌نگاه کردن به همه فکری که به ذهنش رسید این بود که سالن را ترک کند، اما توان این کار را هم نداشت، :ترسید با ایستادنش همه او را بشناسند بعد به خود نهیب زدمی

ام؟بگذار بشناسند، مگر چه اتفاقی افتاده است، مگر من چه خبطی کرده

ای برای من تدارک دیده شده است و داشت در افکارش همه‌بعد به خود خواند: شاید برنامه :کرد که با صدای مجری به خود آمدچیز را دوره می

دانم که حال پر از سؤال و تردید هستید،دوستان باز هم باید از حضور شما تشکر کنم، می اید، اما جای هیچ نگرانی نیست‌دانم که در آرزوی دانستن ماجرا و کالای قابل فروش بر آمده‌می ی دیگر همه چیز را خواهید دانست، تنها از شما خواستار آنم که بر جای خودزیرا تا چند دقیقه باقی بمانید و این مراسم را دنبال کنید، همه چیز در این مراسم برای شما تشریح خواهد شد

:پرسیدهای مجری چشم دوخته بودند، معلم مدام از خود می‌میهمانان به لب

او کیست؟

شناسم؟چرا او را نمی

آیا او از همان تیر و طایفه است؟

آیدآیا از اقوام نسبی و سببی او به حساب می

گفت: شاید تمام این افکار دور از واقع باشد و ماجرا به من ارتباطی نداشته باشد،بعد باز می :تازیددوباره بر افروخته به خود می

دیوانه مگر ممکن است، به تو مربوط نباشد، پس دلیل حضور دادستان و قاضی و وکیل برای چیست؟

های درونی خود غرق بود که باز با صدای بلند و رسای مجری به خود آمدمعلم در کشاکش

خواهم برایتان‌پیش از فروش این کالای منحصر به فرد که تنها لایق وجود شما است، می داستانی تعریف کنم، باید که از داستانی پیشاپیش این مراسم بگویم و شما از آن بدانید تا ،بلافاصله پس از دانستن آن به سراغ حراج طلایی خود برویم

قبول کنید دوستان این مراسم، مراسم خاصی است و باید بدانید که کالای مورد حراج هم

ها شمایان نیز افراد خاصی هستید، پس از شما خواهش‌ی این‌کالای خاصی است و بیشتر از همه کنم تا بگذارید مراسم شکل و شمایل خود را داشته باشد و از آنچه ما برای شما تدارک‌می ایم لذت ببریددیده

ی کوچکی به سوی‌ها بود که زنی از درب ورودی وارد شد با ارابه‌بلافاصله بعد از این گفتن پذیرایی از میهمانان رفت، برایشان میوه و شیرینی برد، چای و قهوه تعارف کرد و میهمانان شروع ،به پذیرایی از خود شدند

خوردند، وکیل هم به مانند معلم به این مراسم مشکوک بود، او باوکیل و معلم چیزی نمی خواست تادانست اصل ماجرا از چه قرار است اما می‌هایش زیاد شده بود و نمی‌دیدن معلم ظن آخر مراسم بماند و ماجرا را دنبال کند

آمدند وگویان در دوران کهن، آنان که به میدان می‌مجری آرام و شمرده به مانند داستان کردند با همان لحن و صدای‌خواندند و همه را محو خود می‌برای جماعت بیشماری داستان می ، شروع به خواندن داستان کردکشیده

مدار، در دیاری که آدمیان بسیار کردند تا دنیای را به پیش برند، دردر این شهر بزرگ قانون کردندبرابر ناملایمات بایستند و جهان بهتری بسازند مرد و زنی زندگی می

کس، آنان سالیان مدید را با هم طی کردند، با هم عاشق شدند، با هم‌مرد و زنی تنها و بی ها، نبودن طفلی برای دنیایشان‌زندگی کردند و با هم دنیای را شناختند، اما حاصل تمام این بودن ،بود

معلم عرق کرده بود، بر سر جایش خشک مانده بود که زن پذیرایی کننده با لبخند به او :گفت

آیا قهوه میل دارید؟

معلم با زهرخندی پاسخ منفی داد و در همین میان بود که قاضی با کلافگی از جای برخاست :و فریادکنان گفت

بازی ندارم، اگر کالایی‌دهید، من زمانی برای اتلاف در این خیمه شب‌شما وقت مرا هدر می توانم اینجا بمانم‌برای فروش ندارید من نمی

زد در پشت‌ها را گفت و در انتظار پاسخ مجری و دیگر عواملی که حدس می‌قاضی این تالار ایستاده باشند و آنان را رصد کنند ماند

:مجری با آرامش بیشتری از گذشته رو به قاضی گفت

ی آن کالای‌دانم جناب، باید ما را ببخشید، اما منظور دارید که این مراسمی برای معارفه‌می کشید برسد،با ارزش است، چند دقیقه به ما زمان دهید تا مراسم به جایی که شما انتظارش را می تر استاگر از مراسم ناراضی بودید گردن من از موی نازک

قاضی با کلافگی به جایش نشست و مجری ادامه داد

تر شدند، هر دوگونه بود که روز به روز پژمرده‌نصیب ماندند و این‌آنان از داشتن کودکی بی عاشق داشتن فرزند بودند، از سالیان پیش از ازدواج، آنجا که با هم و در آغوش هم از آینده کردند که از بزرگ شدن او به‌ها کودکی را تصویر می‌گفتند، هر بار به دنیای در دوردست‌می شدند، اما دنیا آنان را از داشتن کودک‌کردند و با او بزرگ می‌بالیدند، با او بچگی می‌خود می ،نصیب کردبی

نصیب ماندند و بر آن شدند تا کودکی را فرزند بخوانند که نیازمند آنان است، کودکی رابی که در این شهر بزرگ تنها مانده است، به مانند آنان تنها است، به مانند آنان هر بار تصویر از ها برای خویش بسازدها به دست داده است و هر بار خواسته تا دنیایی به داشتن‌بودن

توان از این‌ها گره زد، می‌توان این تنهایی را به بودن‌اما وامصیبتا که او تنها است، می گونه هم از رنج‌توان این‌ها داشتنی ساخت که والاتر از آنچه در رؤیا است باشد، آری می‌نداشتن توان کاری را کرد که والاتر از آنچه غریزه است‌ها خاتمه داد، می‌جهان کاست و هم به تنهایی توان به راهی گام نهاد که اختیار برایمان ساخته است‌پدید آورد، می

گونه شد که به آغوش هم ماندند،آنان آن کردند که تنها نباشند که کودکی تنها نماند و این گونه شد که‌به آغوش هم بزرگ شدند، عاشق شدند، زندگی کردند و از دنیا لذت بردند، این ها لذت برند تا به دنیایی‌دنیا برایشان رنگ زیبایی گرفت، آنان بودند تا زندگی کنند تا از بودن اندگام بگذارند که در خیالات تصورش کرده

تر شدند، کودک زندگی کرد و پدر و مادرش به‌کودک بزرگ شد و پدر و مادرش بزرگ گونه دنیا به‌زندگی در آمدند، پدر و مادر عاشق شدند و کودکشان از عشق آنان بارور شد و این ای ساخت، تصویری از آنچه عورتنی انسان بود،پیش رفت تا روزی جهان برای آنان تصویر تازه گونه‌آنچه انسان به طول تمام سالیان بر رویش پرده کشید، از دیگران مخفی نگهش داشت و این ی عور از آدمیان نمایان شدچهره

ی سالن تاریک شد، هیچ نوری به میان نماند و در کسری‌ها را گفت و ناگاه همه‌مجری این

ها و موهای‌کرد، مرد ریش‌از ثانیه مردی ژولیده وارد صحنه شد، توده نوری او را تعقیب می ای به تن داشت و درهای پاره و ژنده‌ی صورتش را پوشانده بود، لباس‌بلندی داشت، تقریباً همه گرفتندخانمان اشتباه می‌های بی‌اولین نگاه او را با انسان

در همین میان بود که قاضی کلافه از جایش برخاست و به سوی درب خروج رفت، غر و لند گفت‌کنان می:

بازی است، من زمانی برای بیهوده تلف کردن ندارم،اید، این چه مسخره‌شورش را در آورده ها را گفت و به درب خروجی رسید، چند باری تلاش برای باز کردن کرد و بعد از چند باراین دانست که درب بر روی آنان قفل شده است قاضی فریاد زد:

،خواهم از اینجا برومها را باز کنید، من می‌این درب

به پشتبانی از او دیگر میهمانان هم برخاستند اما معلم بر جایش فرو رفته بود که با جیغ نا خراشی از مرد ژولیده بر صحنه همه بر جایشان خشک شدند

مرد ژولیده ناله کرد، خود را به زمین انداخت و فریادکنان ضجه زد، زن پذیرایی کننده و هایی تازه به تن بر صحنه ظاهر شدند و او را در یافتند، هر دو مثل پروانه به‌مرد مجری با لباس ،دور او چرخیدند و مرد مدام ناله کرد

های تازه اتفاق افتاده میهمانان بر جای خود ماندند و به نمایش چشم‌از دیدن این صحنه کشیدند که صحنه‌داد و زن و مرد بر صحنه او را به آغوش می‌دوختند، مرد ژولیده فغان سر می دوباره خاموش شد و این بار تنها صدا در میان پیچید

دار کرده بودند، آدمیان به‌پیچید، او را زخم‌زد از درد به خود می‌کودک دلبندشان فریاد می جان رها کردند، پدر و مادر به زمین و زمان کوفتند، به او گوش‌جانش زخم زدند و او را بی اش گفت،سپردند با او درد و دل کردند، هرکدام باری برای او بدل به تصویری شد، از گذشته شد و چیزی برای‌تر می‌داستانی ساخت تا او لب به سخن بگشاید، اما کودک هر روز پژمرده خواست حرفی بزند، او برایش دشوار بود تاگفتن نداشت، دوست نداشت از اتفاق بگوید، نمی از آنچه بر او گذشته است چیزی بخواند

کند، او دردی در پشت جانش داشت واما روزی از دردش گفت، گفت باسنش درد می دانستند چه بر سر کودکشان و جهانشان‌توانست از آن بگوید، پدر و مادر دیوانه شدند، نمی‌نمی آمد و سرآخرش مادر آرام‌کرد، هر بار به سراغشان می‌آمده است، اما فکرها آنان را دیوانه می ننشست و آن قدر با کودک لالا خواند تا به اعماق خواب او را با خود میهمان کند، مادر را به

های خود برد و پرده از این جنایت گشوددرون کابوس

ها با کودکش پرسه‌ی عور آدمیان نمایان شد، در میان کابوس‌ها به کنار رفت و چهره‌پرده خواند، هر بارزد و هر بار تصویری دید، دید که چگونه کسی او را به حربه به بازی فرا می کند تا به عور تنی خود بپوشاند و سرآخرش چگونه به او نزدیک‌ای از بدنش را عور می‌تکه کندشود و او را درد آلوده رها می‌می

مادر دید و پدر خواند تا آخرش دانستند که معلمش جانش را دردآلودِ رها کرده است

ی نور وسط صحنه را پر کردزد که توده‌نفس می‌معلم ضربان قلبش بالا رفته بود و نفس

خواندگونه می‌مرد ژولیده در برابر مجری ایستاده بود و مجری این

اندچه اتفاقی برای تو افتاده است، چگونه به تو تجاوز کرده

های‌ریخت و ناله‌کوفت، اشک می‌کرد، سرش را به میز در برابر می‌مرد ژولیده گریه می دادبریده بریده سر می

،دوباره بازجو از او پرسید، چگونه به تنت حمله کرد، آلتش را کجا قرار داد

کنی‌ی حقایق را کتمان می‌های تو پر از تناقض است، تو همه‌نه این راه حل نیست، حرف گویی‌حقیقت را به من نمی

های بازپرس را گرفت و آرام‌کوفت و با ناله دست‌مرد ژولیده ضجه زنان سرش را به میز می گفت:

رهایم کنید، رهایم کنید

خواهی آبروی آن مرد شریف‌مرد دستش را پس زد و خواند، به من حقیقتش را بگو، آیا می ،دار کنی‌را لکه

دوباره از اول برایم تعریف کن، همه چیز را بگو

ای که به‌نورها خاموش شد و مرد ژولیده صدای دردآلودش را به اسمان برد، صدای ضجه ها دست بری میهمان‌خراشید و همه‌ها را می‌مانند کشیده شدن آهن بر آهن بود، گوش ،هایشان گذاشتندگوش

دوباره صحنه روشن شد، این بار مرد مجری در برابر زن پذیرایی کننده ایستاد و برایش گونه خوانداین

توانم کاری بکنم که او را به جرم این‌به همسرت بگو دست از سر موکل من بردارد، می هتک حرمت به زندان بیندازند، برای من کاری ندارد که تبرئه بودن موکلم را اثبات کنم، برای ،من دور از دسترس نیست، بهترین راه برای شما این است که از این شکایت صرف نظر کنید

مطمئن باشید که یا جرم را به خودتان باز خواهم گرداند و یا در بهترین شرایط کاری خواهم کفایتان بگیرندکرد که حق نگهداری از فرزند را از شما بی

زد که مردزن ضجه زنان به سر و رویش کوفت و بر زمین نشست، به سر و صورتش می ژولیده به دامنش سر گذاشت و به چشمان میهمانان نگاه کرد، چشمانی که در تاریکی قابل خواندديد، او را جسته بود و آرام آرام برایش می‌روئیت نبود اما او چشم قاضی را می

من لایق نیستم، شما لایقید، شما باید که همه چیز را تصاحب کنید، شما باید همه چیز را ...مالک شوید، شما

ها روشن شد، مجری‌دوباره نورها از میان رفت و بعد از گذشت چند دقیقه در سکوت چراغ اش در جایگاه ایستاده و شمرده شمرده برای میهمانان که هرکدام بربا همان کت و شلوار اولیه صندلی فرو رفته و چشمانشان از حدقه بیرون آمده بود خواند

گذارند، همه چیزایم، به دنیایی که در آن همه چیز را به معامله می‌ما شما را دعوت کرده ایم تابرای خریدن و فروختن است، این دنیا جهانی است برای صاحب شدن و مالکیت، ما آمده ایم تا به شما فرا بخوانیم و در این حراج بزرگ شما را به حراج‌شما را صاحب کنیم، آمده کالایی ببریم که برای تصاحبش باید که با هم بجنگید، باید با هم رقابت کنید، همه باید که رقابت کنند تا دنیای را به این زشتی سوق ندهند و در مردار مردگی نکنند

کنم، این مرد آمده تا به شمامیهمانان گرام، کالای در نظر گرفته را در برابرتان رونمایی می بفروشد از آنچه باید داشته باشید

:تک میهمانان گفت‌مرد ژولیده به پشت میکروفون ایستاد و بعد از نگاه به چشم تک

،ام را به شما بفروشم‌ام تا نا باروری‌آمده

بعد از گفتنش دست را بر روی صورتش گذاشت و خود را آرام آرام نوازش کرد و بر روی صحنه نشست به چشمان معلم نگاه دوخت معلم چشمانش را از او ربود

:مجری برای حضار خواند

باید این مراسم را به میان بسیاری خواند، باید برای بسیاری از آن گفت، باید بسیاری را به آن

دعوت کرد، مثلاً آنان که کودک را به جهان آوردند، اگر آنان در چنین مراسمی این کالای با ،شدارزش را خریده بودند امروز چنین دردی به جهانمان گشوده می

:بسیاری نیازمندند که از این کالا در اختیار داشته باشند، بعد رو به قاضی گفت

چند سال تحصیل کردید تا به این جایگاه برسید؟

:هایی در هم پاسخی نگفت و مجری خود ادامه دادقاضی با اخم

،بیشتر از ده سال، شاید پانزده سال و شاید هم بیشتر

ها چه حکم کردید؟به پایان تمام این خواندن

اید؟ها کردهچه حکم

:مرد ژولیده بلند شد و دوید به سوی میکروفون و با هیجان گفت

ای؟برای باروری و کودک به جهان آوردن، آیا تحصیل کرده

ای؟نه یک سال نه ده سال و پانزده سال، آیا چند ماه را برای داشتن فرزند صرف کرده

ی نور زن و مرد را نشان داد که مرد ژولیده را به دنبال خود از صحن‌ها خاموش و توده‌چراغ بردند تا فریاد بزنند تا اشک بریزد تا به همه بگویدبردند، می‌بردند، از صحن حراج می‌دادگاه می بردند تا بیشمارانی به خود بنازندام، می‌ام را از دست داده‌که من متجاوز نیستم، من جگر گوشه توانند بکنند، رفتند تا دنیا ببیند همه چیز برای خریدن و فروختن است،ها می‌که در این جهان چه توان به حراج گذاشت، همه چیز را از شرافت تا جان آدمیان راهمه چیز را می

شود،دیدند که چگونه همه چیز به معامله فرا خوانده می‌آنان که در سالن مانده بودند می چگونه برای احقاق حقوق باید فروخته شد، باید پرداخت، باید زر داد و زور را به خدمت ها در گور سپرد، نابرابری را بزرگ وگونه عدالت را به دست‌گرفت، باید تزویر کرد و این وطنان نباشد چه بر بزرگی در پیش روی است، اگرتر فرا خواند، اگر طرف جنگ از هم‌بزرگ توان همه را خرید، همه را فروخت، قاضی را به‌از هم طبقه نباشد چه پیروزی در کمین است، می توان در برابر خارجیان‌خدمت گرفت، وکلا را فرا خواند تا دروغ بخوانند، به دادستان داد، می ی دنیا را به حراج‌توان همه‌ی هم وطن بودن همه چیز را وارانه جلوه داد و می‌تنها به واسطه گذاشت و از همه خرید و به همه فروخت

دیدند که باز به‌ی فرزندش می‌دور نبود آن تصویر که مرد ژولیده به همراه مادر و پدر تازه آیند و بیشمارانی از پزشک و قاضی و وکیل و سیاستمدار که خویشتن که همسر و فرزندمیان می

فروشند و هر روز بر خریداران و فروشندگان اضافه خواهد شد، مگر بری دنیایشان را می‌و همه .هم زدن این بازی دیوانگی که خواند برابری را که عدالت به قلبش نهفته است

همانگر

روستایی در دوردستان بود که کدخدایی به خود داشت، کدخدا به همراهی برخی دیگر از ی این روستا را به عهده داشتند، آنان صاحبان این روستا به حساب‌نفوذ اداره‌روستاییان ذی آمدندمی

روستا تولیداتی از محصولات کشاورزی داشت که با فروختنش به شهرهای اطراف رونق را کرد، روستاییان همواره در حال کار و تلاش بودند تا با تولیدات خودبه این روستا میهمان می ،ی این روستا داشتندرونق را به روستایشان میهمان کنند و کدخدا و همراهانش سعی در اداره

زادگان این روستا به حساب‌کدخدا این مقام را موروثی به دست آورده بود، او از خان آمد و از همان روز نخست بعد از مرگ پدرش سکان هدایت این روستا را به دست گرفته‌می آمدند، روستاییان باور داشتند که‌بود، این خاندان از همان دیرباز حکمرانان روستا به حساب می در جنگی سخت با اجانب پدران این خاندان با همراهی دیگر روستاییان توانستند این خاک را ی فرماندهی اجداد این خاندان از همان روز فرمانروایی‌گونه شد که به واسطه‌حافظ شوند و این ،به آنان رسیده بود

داد، او از این رو جماعتی را برای خودکدخدا باید نظم و امنیت را به روستاییان هدیه می تشکیل داده بود از اقوام و خویشان و دوستان نزدیکش که در این امر خطیر او را همراهی کنند، کرددر ازای این رهبری او از مردمان این روستا طلب مالیات می

القاب بسیاری این مقدار از مال و تقدیم آن به کدخدا داشت، برخی آن را جزیه، برخی های‌گفتند، آنان باید که در شالی‌زکات، برخی فدیه و مالیات و برخی حق ریش سپیدی می شدند و به اتمام کار و درو کردن محصول بخشی از آن را به عنوان مالیات‌خود مشغول کار می ی‌کردند، از این رو بود که کدخدا از دیگران وضع بهتری داشت، از همه‌تقدیم کدخدا می توانست به قدرت و ثروتش بیفزاید، بیشمارانی‌برد و با فروش آن می‌های آبادی سهمی می‌زمین ،را به خدمت بگیرد تا برای او کار کنند و او از این فدیه به آنان هبه کند

ی روستاییان که به این نظم سر تعظیم فرود آورده بودند، بودند آنانی که سرفرای همه ناسازگاری با نظم حاکم داشتند، آنان این مقدار از مال و فدیه آن به کدخدا را زورگویی

خواندند، تعدادشان به نسبت دیگران کمتر بود و بیشترکدخدا و مال دیگران را غصب کردن می کردند تا هویت خود را برای دیگران فاش نکنند، زیرا در برابر موج خروشان ایستادنتلاش می ،کار هر کسی نبود

شد و دیگران ازهایی از آنان شنیده می‌اما با تمام این تفاسیر باز هم در گوشه و کنار سخن :شنیدند، پاسخ مستقیم به آنان این بودهای آنان می گفته

کدخدا حافظ جان و مال ما در برابر اجنبان است، خاندان او باری ما را از چنگ اجنبان ،بخشیم تا حافظ این آرامش ما باشدرهایی داده و ما مقداری از مال به دست آمده را به او می

این سخنان ورد زبان خاص و عام بود، یاران کدخدا در میان مردمان بسیار بودند و کسی ی آنان و تکرار آن به نزد دیگر رعایا بوده و یا آن‌های اولیه‌ها صحبت‌دانست که آیا این‌نمی ها هر جا سخنی از زورگویی کدخدا واند، اما در بیشتر جمع‌یاران این عرایض را از رعایا آموخته آمد و آن گفته را در نطفه خفه‌آمد مفاهیمی با چنین مضامینی به میان می‌غصب مال به میان می کردمی

در یکی از روزها که کدخدا مردمان روستا را جمع کرده بود تا برای آنان سخنرانی کند و به ،ی روستا بگوید اتفاقی روستا را تکان دادآنان از آینده

ها چیزی‌ی آنانی که در روستا و به شالی‌در آن روز خاص کدخدا همه را جمع کرد، همه کاشتند، به آنان گفت که باید در این ماه از سال به مقدار مالیات خود بیفزایند، دلیل هم‌می روشن بود، قرار بود برای راه روستا و رسیدن بارها به یکی از شهرهای اطراف هزینه شود، کدخدا مقدار فدیه را دو برابر اعلام کرد و به آنان گوشزد کرد اگر چنین کاری را انجام دهند های آینده خواهند توانست که محصولاتشان را به شهر دیگری در اطراف خود بفروشنددر سال ،و سود بیشتری حاصل کنند

رنگ‌ی تأیید سر تکان دادند و با کدخدا هم‌بعد از پایان سخنان کدخدا بود که همه به نشانه ،ها حسنی ساز مخالف را زدقسم شدند تا روستا را رونق دهند، اما به میان تمام یکرنگی‌و هم

توانست هر چیز راهای بسیار داشت، او نمی‌حسنی به مانند دیگران نبود، او با دیگران تفاوت کردند، باید برای او نقشه راه ترسیم‌کردند، باید او را قانع می‌بپذیرد، باید برایش استدلال می شد و این بار هم قانع نشد، با شنیدن‌ها قانع نمی‌کردند و در هیچ موضوعی به این سادگی‌می :های کدخدا برافروخته ایستاد و در برابر او چنین گفت‌صحبت

چرا باید مقدار مالیات را بیفزاییم؟

یکی از یاران کدخدا که در اطرافش بود گفت:

برای کشیده شدن راه تازه و فروختن بارهایمان به قیمت بیشتر

حسنی بلافاصله گفت:

گویید تا هر کس به‌ها را به همه نمی‌ی این راه کشیدن چه قدر خواهد شد، چرا هزینه‌هزینه سهمش مبلغی را بپردازد

یکی دیگر از یاران کدخدا برافروخته گفت

منظورت چیست، آیا به کدخدا شک داری؟

حسنی کلافه در حالی که از دیگران هم تقاضای واکنش داشت گفت:

آری شک دارم، من به همه شک دارم، دادن همان قدر از مالیات هم برای ما چیزی باقی ایم‌هایمان هماره محتاج نان و آب مانده‌گذارد و ما با کار کردن هر روزه در شالی‌نمی

گونه رو به‌با گفتن حسنی شوری به جماعت تزریق شد، اما کدخدا قائله را خاتمه داد و این حسنی گفت:

ی ما بیا تاام صحبت کنم، فردا به خانه‌خواهم با تو در خانه‌هایت قابل تأمل است می‌حرف ای بجوییم‌حل تازه‌راه

ها هرکدام‌های کدخدا بود که روستاییان متفرق شدند و در میان رفتن‌بعد از این گفته ها یک پایان و یک سرآغازی داستان‌تر بود تعریف کرد، همه‌ای را برای دیگری که جوان‌قصه داشت، همه گفتند:

خواندند، (هر چند که همه از جد حسنی بودن اوحسنی جدی داشت که حسنی او را می مطمئن نبودند، اما اتفاق نظر داشتند که نام او هم حسنی بوده است) در سالیان پیش زمانی که جد های روستا گفت، او گفت‌کدخدا ارباب روستا بود، در میان جمع روزی به فریاد آمد و از زشتی ی روستاییان به‌های او گوش سپردند، به نوبت دوباره که همه‌و کدخدا شنید و مردمان به حرف جمع هم در آمدند کدخدا خواند و همه گوش سپردند، دیگر حسنی در کار نبود تا چیزی بگوید و همه دانستند که پاسخ گفتنشان نبودنشان است

همه این داستان را خواندند و کدخدا هم به طول تمام شب این قصه را خواند و به فردایش ی این روستا کمک‌برافروخته به نزد مشاورانش رفت، همان همراهان که او را در اداره کردند، برآشفته گفت‌می:

حسنی را چه کنیم؟

،بار گفت و دیگر توان گفتنش نخواهد بودهمه گفتند حسنی یک

:یکی در این میان به طنز رو به جماعت و بالأخص کدخدا کرد و گفت

حسنی دیگر کیست؟

ایم؟مگر ما حسنی در روستا داشته

:رفت، فریاد زدکدخدا که کلافه بود و مدام راه می

گونه که من تمام شب را به حسنی و جد بزرگوارم فکر کردمحلش این نیست، همانزنه راه اش به نزدشان زنده‌اند، به آن فکر کرده و تا عمر دارند خاطره‌مردم هم آن داستان را شنیده ی روستا را به آتش بکشد، من‌است، به فردایی شاید این آتش زیر خاکستر روشن شود و همه خواهم، من یک جریان آب به راه‌خواهم، من حسنی همانند دیگران می‌حسنی را همسو می سو باشندخواهم ساخت تا همه در کنار هم و یکرنگ و یک

:رفت که یکی از یارانش گفت‌زد و به این سو و آن سو می‌کدخدا مدام فریاد می

ارباب، من بار پیش که به شهر رفته بودم از شهریان شنیدم که دستگاهی ساخته تا آدمیان را خوانندسو می‌زایند و به یک‌یکسان کنند، آنان را همتا و برابر به افکار می

:کدخدا گفت

خوانند، این دستگاه چیست، چگونه کاراین ممکن نیست، چگونه همه را به یک راه می دارد؟کند، آدمیان را چگونه به یکرنگی وا می‌می

یار وفادار که سر ذوق آمده بود از جای برخاست و در برابر کدخدا ایستاد و شروع به لفاظی :کرد

کنند و اواند که چند سیم به سر آدمیان وصل می‌فدای سرتان شوم، شهریان دستگاهی ساخته کنند،نشانند، آنان در ابتدا او را بیهوش کرده و پس از آن دستگاه را روشن می‌ای می‌را به حفره ای حفر کنند ودستگاه پر سر و صدایی است، باید امر کنید تا در دل روستا به زیر زمین حفره ،دستگاه را به قعر آن بکارند تا روستاییان از صدای آن با خبر نشوند

خواند که چگونه باش که چه‌کند، ارباب بر او می‌آنگاه که دستگاه شروع به کار کردن می ،بکن و از چه چیز نهی شو

توانید برای دستگاه بخوانید و او اوامرتان را به هر کس که برارباب بزرگ که شما هستید می آن بسته مانده باشد اجرایی خواهد کرد، آنگاه که شما امر کردید به بیداری او که بر دستگاه ایدنشسته است آن خواهد کرد که شما امر کرده

مثلاً اگر شما به حسنی امر کنید که دادن این مالیات برای روستا مفید است، ما باید راه داشته باشیم، باید راه را بسازیم، این امر تنها به دستان با برکت کدخدا قابل وصول است، بعد از بیداری ایدحسنی همان خواهد کرد و همان را خواهد گفت که شما فرموده

داد، خادمش هر بار باهای یارش گوش می‌کدخدا خشک بر جایش مانده بود و به حرف تر به او گوش‌گفت و کدخدا مجذوبانه‌آب و تاب بیشتر از دستگاه ساخته به دست شهریان می باره کدخدا گفت‌داد که یک‌می:

اند، چرااند، چرا آن را در اختیار عموم قرار نداده‌چرا از این دستگاه برای کسی سخن نگفته اش هم به ما و یا دیگر روستاییان نرسیده است، کدخدا این را گفت و با نگاه به‌حتی نام و آوازه اند یا نه‌ی این دستگاه چیزی شنیده‌دیگران از آنان طالب پاسخ شد که آیا آنان از نام و آوازه

همه در چشم بر هم زدنی پاسخ منفی دادند و در همین میان بود که مستخدم و یار با وفای گونه خواندحاکم این:

سرورم، این دستگاه از آن دولتیان است، این دستگاه را حاکمان کشور ساخته و بیشتر آن در ام، آن را برای عموم‌شود، من هم آن را از یکی از مستخدمان دولتی شنیده‌پایتخت نگهداری می اش به صلاح کشوراند تا عموم را با آن رهبری کنند، پس نگفتن نام و آوازه‌نساخته و ساخته است، توقع نباید داشت که آن را در هر کوی و برزنی بفروشند و از آن به همگان بگویند

یار وفادار این را گفت و پس از چندی ادامه داد:

سرورم آیا به خاطر دارید که چندی پیش مشکلی مملکت را در هم گرفت و همه را به پوشیدند،تان هست که مردانی به شهر بر آمدند که مانند زنان لباس می‌نابودی کشاند، آیا خاطره تان هست زنانی بر آمده بودندخوابیدند، خاطره‌کردند و به آغوش مردان می‌مانند زنان رفتار می ،خوابگی با زنان بودندکردند و طالب هم‌پوشیدند و رفتار می‌که به مانند مردان لباس می

کدخدا به نشانه تأیید سر تکان داد و یکی از همراهان گفت:

،گفتند قیامت نزدیک است، به همین زودی قیامتی به پا خواهد شدآری همه می

تان باشد، بعد از چندی این مشکل از ریشه بر کنده‌یار وفادار ادامه داد: آری اما اگر خاطره کار دولتیان استفاده از همین دستگاه بود، آنان این اشخاص را دستگیر و بیهوش کردند وشد، راه

به دستگاه سپردند و بعد به آنان خواندند که باید زین پس به جنس خود تعلق داشته باشید و با ی این مشکل از بن کنده شدگونه شد که ریشه‌جنس مخالف خود همبستری کنید و این

:یکی به میان حرفش آمد و گفت

اما من شنیده بودم که آنان را به دستگاهی ریختند که آلت و عورتشان را تغییر داد، برای نما آلت زنانه و سینه نشاند و برای زنان مردنما عورت و ریش مردانه به وجود آوردمردان زن

شان را به میان آتش سوزاندند که آنان عرش‌یکی دیگر گفت: اما من شنیده بودم همه آوردندخداوندی را به لرزه در می

ی آنان را از کشور تبعید کردند و آنان به دیارهایی‌دانم همه‌یکی دیگر فریاد زد، نه من می کنanddر دوردست رفتند که بلاد کفر نام دارد، آنجا همراهانی دارند که با آنان زندگی می

:یار وفادار سری تکان داد و دوری به میان جمع زد و گفت

بخشند،سازند و بر آن بال و پر می‌های مردم، مردمان همواره شایعه می‌امان از این حرف هاپراکنی‌اید، هر چند خود دولتیان هم در این شایعه‌شمایان چرا به این سادگی آن را باور کرده تقصیر نبوده و خودخواسته خواستند تا آدمیان فکرهای فراخ کنندبی

:در این میان کدخدا به فکر فرو رفت و با خود خواند

کردند و به‌رنگ و همسو می‌هوش و خردی هستند اینان، باید آنان را هم‌عجب دولتیان بی اند، نه آنکه بر این طبل رسوایی و مرگ و تبعید پاخواندند که آنان به مانند دیگران‌همه می فشارند

:یار وفادار به میان افکار کدخدا آمد و گفت

ها را برایتان خریداری کنم؟خواهید یکی از آن دستگاه‌آیا می

:کدخدا با شادمانی گفت

آری حتماً، من به آن دستگاه نیاز دارم

یار پاسخ گفت: اما قیمت گزافی برای خرید آن باید که متحمل شوید، آن دستگاه و ی رفاقت با یکی از مستخدمین دولت‌تصاحبش برای هر انسانی مقدور نیست، من هم به واسطه اش باید دست به فروختن برخی ازی هزینه‌توانم آن را در اختیار شما بگذارم، اما برای تهیه‌می اراضی اجدادی خود بزنید

حاکم در حالی که بادی به غبغب انداخته بود گفت:

اش را بگو، من آن را تأمین خواهم کرد، هر قدر باشد آن را خواهم داد، بایدتو تنها هزینه کنی تا چند روز دیگر آن را به‌سو نگاه دارم، فکر می‌ی روستاییان را یکرنگ و یک‌که همه روستا بیاوری؟

یار با حالتی پر از شک گفت:

،ای زمان ببرددانم اما فکر کنم چند هفته‌نمی

کدخدا با پرخاش فرمان داد:

گاه به روستا بازنگرد و برو با همان شهریان‌تا سه روز دیگر باید که اینجا باشد و گرنه هیچ زندگی کن

یار کدخدا با کرنشی عرض کرد:

گونه شد که مرد رفت وفدای سرتان شوم، چشم آن را تا سه روز دیگر خواهم آورد و این ای دوردست و زمین‌کدخدا فردا صبح به نوکران دستور داد تا زمین روستا را حفر کنند در نقطه چالی عمیق و بزرگ ساخت و بعد از آن بود که حسنی را به‌قدر بکنند تا بتوان در آن سیاه‌را آن پیشگاهش پذیرفت و با او وارد صحبت شد

گفت، باید فکری به حال رفاه روستاییان کند، آب برای کشت درحسنی مدام به کدخدا می این روستا کم است، باید از این مالیات برای تأمین آب کشاورزان بهره بگیرد، راه در اولویت ها ندارند که‌کرد که برخی از خانواده‌آبی این روستا را فلج کرده است، بعد اذعان می‌نیست، بی مالیات دهند، باید که کدخدا مالیات را بر آنان ببخشد و مدام از مشکلات با کدخدا صحبت ،داد و غرق در افکارش بودکرد اما کدخدا به او گوش نمی‌می

های تو فکرتنها در انتها رو به حسنی کرد و گفت، یک هفته به من زمان بده تا به صحبت ای واحد خواهیم رسید که خیر مردم‌ی دیگر حتماً باز با هم خواهیم نشست و به نتیجه‌کنم و هفته ،آبادی در آن خواهد بود

ی کدخدا بیرون رفت و به همه گفت که کدخدا تاها از خانه‌حسنی با شنیدن این حرف ی دیگر تغییراتی در نظم حاکم پدید خواهد آورد که به نفع همگان خواهد بود، کدخداهفته ها به مردمان گفته است، از او تعریف کرده و او راکرد که امروز از او چه‌مدام به حسنی فکر می ی من بیرون برود و به همه بگوید که باید راه را ساخت‌ی دیگر از خانه‌ستوده است، وقتی هفته ،که باید به کدخدا اطمینان کرد همه خواهند دانست که حق با کیست

ی‌کرد به اثبات حقانیتش به نزد همه‌کدخدا مدام به حسنی و روزهای آینده فکر می ی مردمان با یکدیگر، بعد به فکررنگی حسنی با دیگران و یکرنگ شدن همه‌روستاییان، به هم دستگاه افتاد، به خودش لعنت فرستاد که چرا از یارش نپرسیده که سوخت دستگاه چیست، این کند، با خود احتمال داد که باید از خرد مرد دانایی قوت بگیرد و خود رادستگاه با چه کار می های دستگاه را به کار خواهد انداخت، بعددر برابر آن دستگاه تصور کرد که با هوشش چرخ آورد و بازهایش به کار بیفتد که آدمیان را دوباره پدید می‌گفت، شاید با خون آدمیان چرخ ای برسدفکرهای گوناگون کرد تا به نتیجه

بعد از خود پرسید این دستگاه تا کی کار خواهد کرد، آیا محدودیتی برای یکرنگ کردن آدمیان دارد، آیا بعد از تعداد مشخصی دیگر کار نخواهد کرد، باز به خود لعنت فرستاد که چرا ای برسد اما به خود نهیب‌کننده‌توانست به پاسخ قانع‌ها را از یارش نکرده و خودش نمی‌این سؤال ی تعداد محدود از آن‌زد که اگر دستگاه به درستی کار کند دوباره بعد از اتمام فعالیت به واسطه خریداری خواهد کرد

تواند همسرش را خواب کند و به دست دستگاه بسپارد تاکرد که چه قدر ساده می‌فکر می ی جنسی برقرار کند، یاکند را به گوش فرا بخواند، مثلاً اینکه چگونه با او رابطه‌هر چه او امر می ای اختیار کند، یا آنکه راضی شود تا امیال او در همخوابگی‌رضایت دهد که او همسر جوان تازه با زنان بسیار را اذعان کند، بعد به خود نهیب زد برای اینکار باید خویش به تنهایی همسرش را به چال باید که‌تواند همسرش را ببرد، تازه آن سیاه‌دستگاه بسپارد، اما به آن سیاهچال چگونه می ،نگهبان داشته باشد، چگونه از شر نگهبانان خلاصی یابد

،شوداش که به همسرش ختم نمی‌بعد به خود گفت اما همه

کند هم نیاز به همان‌فرازی می‌های او گردن‌مثلاً پسر ارشدش که بسیار در برابر حرف دستگاه دارد، باید او را هم به پشت دستگاه بنشاند و به او امر کند تا مطیع او باشد، دخترش او هم ی او را زیر پا گذاشت باید اوفرازی کرد و خواسته‌در برابر ازدواج با کدخدای ده دیگر گردن ،را هم به پشت دستگاه بنشاند

بعد از تمام این فکرها بود که با خود گفت ای کاش به یار گفته بودم تا دو دستگاه برایم تهیه کند، یکی برای مردمان روستا و یکی در خانه برای عهد و عیال و دیگر کارکنان، مثلاً یکی از خادمان روستا بسیار در برابر چموش بازی در آورده است، او چند بار به جمع در برابر ی منت نپذیرفت، باید او را هم به پشت دستگاه‌هایم ایستادگی کرد و حرفم را به دیده‌صحبت بنشانم

پردازند، یا مثلاً آن‌مردمان روستا آن بسیار رعایایی که برخی غر و لندکنان مالیات را می خوابگی با دخترش جواب رد داد و یک شبه ازی من برای هم‌مردک دیوانه که در برابر خواسته روستا فرار کرد، اگر آن دستگاه در اختیارم بود او و دختر و همسرش را با هم به پشت دستگاه ،کردم تا کنیزکان و غلامان من باشندی آنان را امر می‌نشاندم و در آنی همه‌می

باز با خود مرور کرد و هر بار کسی را به پشت دستگاه نشاند، از اقوام و دوستان و خویشاوندان تا همسر و فرزند تا رعایا و دست آخرش به بزرگان هم رسید، مثلاً ارباب روستای اش دعوت‌بار او را به خانه‌کنار که همواره با او سر جنگ دارد، با خود نقشه کشید که یک خواهد کرد و او را مسموم خواهد کرد تا بیهوش شود، آنگاه او را به پشت دستگاه خواهد نشاند ،ی منت بپذیرد و در برابر او نایستدتا هر چه زین پس امر کرد را به دیده

نشاند حتی به رؤیاهایش به ریاست‌رفت و هر بار کسی را به پشت دستگاه می‌کار به فراتر می مملکت هم رسید و خواست او را هم به پشت دستگاه بنشاند و شاه این سرزمین شود، برایش این دید و سرآخر به‌آمد و دیگر خویشتن را به آن تصویر کوتاه نمی‌ارزش می‌روستا و روستاییان بی خواند به پشت دستگاه بنشاند و به او امراین نتیجه رسید که باید زین پس هر که را به پیش فرا می خواهد در آیند، در میان همین افکار بود که چشمانش‌کند تا همه یکرنگ به رنگی که او می ها بود را دیدی هر چه در دستگاه و دستگاه‌خواب رفت و دیگر به خواب ادامه

دید که یار وفادارش رفته است، آن پول را به جیب زده و از روستا دور شده است، دید که کرد مزد تمام این‌سرایی کرده تا آن مقدار پول را که فکر می‌ی مدت را برای او داستان‌همه ها کار کردن است را از او باز ستاند، دید که او در دوردستی دور از این روستا و شهر وسال آوردکند و دیگر هیچ نامی از کدخدا را به زبان نمی‌کشور زندگی می

دید که انسان نتوانسته چنین دستگاهی پدید آورد که همه را یکرنگ کند با آنکه تمام فکرهای انسان به یکرنگ کردن دیگران است، به همسو کردن و مطیع خواندن است، به تسلیم داشتن و سر تعظیم را فرو آوردن است

اند اما به همان خواب و به خواب هزاری دیگر ازدانست که چنین دستگاهی را نساخته سازند تا همه را یکسو و یکرنگ به یک فکر وای می‌های تازه‌ها دید که هر روز دستگاه‌انسان اند، با همان فکرهای بیمارنظم واحد در آورند، همه را مطیع امری کنند که صاحبان قفس خوانده شان‌و آلوده

خوانند، هر بار به گوششان‌آیند و برای آدمیان می‌های جادو به پیش می‌دید که یک بار جعبه ها است‌کنند تا چیزی ارزش برایشان خطاب شود، چیزی که بدترین ارزش‌تکرار می

ها به آموزش و تعالیم‌ها به جدل و خواندن‌های درس به مکاتب به بحث‌دید که به کلاس دهند، دید که‌مهری و آزار دیگران درس می‌خوانند و همه را به درس بی‌همه را تسلیم می هایی از جنس مسخ کردن تسخیرکند دید که عینک‌های نورانی به دست آدمیان رسوخ می‌سطح ای تازه سعی دارند تا آدمیان نبینند تا ببینند اما آنچه‌آید، دید که هر بار به حربه‌ها به پیش می‌ذهن دیدند، تابلوهای‌برایشان از پیشتری تصویر شده است، همه را در خواب نه او که هزاری می ها هنرها همه راها، نمایش‌ها، کتاب‌خواندند، روزنامه‌ها را می‌دیدند، تبلیغ‌اعلانات را می خورند وکنند و همه را می‌دیدند که برایشان لالایی از یکرنگی و خاموشی در نظم حاکم می‌می ،اند تا همه را به نظم حاکم اسیر کنندای بر آمده‌های تازه‌ها هر بار به شکل‌بلعند و دستگاه‌می

اند تا اسیران را به پیش برند و فرا بخوانند تا آن کنند که به آنان دستور داده شده است،آمده نشینند و در انتظار تسلیم و سر سپردن‌ها می‌شود و عامرین به تخت‌دیدند که اوامر خوانده می‌می ها دارند، دیدند که همه در این سالیان آن‌مانند که هرکدام نشانه به دوش و پیشانی‌دیگران می اندوار به این نظم جهانی بیمار در آمده و از آن شده‌ی دیوانه‌های خود ساخته‌قدر به این ارزش که کندنشان از این نظم رؤیا است

شد که چگونه این امواج به جان و ذهن ودیدند و هر بار برایشان خوانده می‌همه را می خواند در برابر هر تغییر و دگرگونی‌کند و آنان را به یکرنگی فرا می‌روحشان رسوخ می دانند حاکمان، تغییر به معنای نابودی آنان است، همه را دیدند اما آنان را هم‌ایستد که می‌می دیدند که با روحی طغیانگر و جانی یاغی آمده تا تغییر دهند، آمده تا در برابر هر موج بایستند و دریا را تکان دهند، جهت حرکت را تغییر دهند و نظم حاکم را از میان بردارند، هیچ بر آنان کارگر نیست که آنان دانسته خرد راهگشا است باید که از آن مدد برد و جهان را آن کرد که به .ایم‌رؤیا ساخته

دالیز

ی امروز در خدمت دو تن‌ی افکار، در برنامه‌ی بینندگان عزیز و ارجمند برنامه‌سلام خدمت همه ی حقیقت صحبت کنند، حقیقتی که در طول تمام این‌از دوستان عزیز هستیم تا با ما درباره ی امروز بتوانیم به معنای‌ها بارها و بارها به معانی مختلفی بدل شده و شاید ما در برنامه‌سال واحدی از این هزارتوی معانی برسیم

برنامه مثل همیشه شروع شده بود، هر دو میهمان به سر جاهای خود فرو رفته بودند، سپر و آلات جنگ را به دست گرفته تا در این برنامه هم تا آخرین لحظه بر افکار خود پا فشاری کنند گاه کوتاه نیایند، این برنامه بدل به میدان جنگی شده بود که در آن‌و از موضعی که دارند هیچ شد،کرد، گاه با بمباران طرف مقابل روبرو می‌هر میهمان باید از مواضع خود حمایت می ای دشمن رای هنر او این بود که با ضد حمله‌گرفت اما همه‌مواضعش در خطر نابودی قرار می ،دور و در همین حد فاصل به بازسازی مواضعش بپردازد

ی حقیقت به بحث بنشینیم،خواستیم درباره‌اما این بار موضوع برنامه متفاوت بود، این بار می حقیقتی که باید معنای یکسان و برابری به نزد همه داشته باشد، حقیقتی که به مانند خورشید در آسمان برای همه عیان و به نزدیک است، این بار دیگر نباید دو میهمان بر مواضع خود پا فشاری کنند، باید حقیقت عینی در برابر را ببینند و اگر مغایر با افکارشان بود به کذب باورهای خود شهادت و با فراغ بال از حقیقت آشکار پذیرایی کنند

لوحانِ همه چیز را قبول‌غرض وارد این مجادله شدی و چه ساده‌ی من چه بی‌ای دل ساده های دِیگر نشده بود که میهمانان حقیقت عینی را فدای افکار خودکردی، مگر تا کنون در برنامه کنند، مگر تنها موضوع قابل وصول در برابرشان جز مواضع و باورهای خودشان بود، حتی اگر به شدند تا همه‌آمد دست به دامان کسوف و خسوف می‌وضوح روشنی روز حقیقتی به میان می ای روبروهای تازه‌دار بحث بود باید که با حربه‌چیز را زیر سؤال برند و این بار که حقیقت میدان شدم‌می

هایی از کتابی خاص و بایکی از میهمانان از همان ابتدا شروع به آوردن دلایل و استدلال آورد و طرف مقابل را در این مجادله به‌هایش می‌اعتبار کرد، مدام سند و مدرک برای حرف داد و مواضعش را به آتش‌ی رینگ برده بود، مدام او را مورد اصابت تیرباران قرار می‌گوشه

های پیاپی در نوبت‌کشید، طرف دیگر مباحثه که سخت آزرده بود با دیدن این حمله‌می ها زده بودند، او کتاب‌صحبتش دست به ترفندی زد که بسیاری تا کنون در این سری از برنامه آلودی آن کتاب را بررسی‌معتبر و سندهای طرف مقابل را مورد تردید قرار داد، با نگاه شک کرد و به آخرش تمام اعتبار کتاب را زیر سؤال برد، با این کار آب به آتش ریخت و مواضعش ،را از سوختن و نابودی نجات داد و توپ را به زمین میهمان در برابر انداخت

گفت و مخاطبش را زیر سؤال‌ای داشت، مدام از موضع قدرت سخن می‌ی پیروزمندانه‌چهره برد، او با این کار توانسته بود بر مخاطبین برنامه هم تأثیر شگرفی بگذارد، همه به اتفاق نظرمی افکن برابر را نابود کند و حالا که دیگر سندی برای ارائه نداردرسیده بودند که او توانسته بمب تواند اسناد خود را به روی میز محکمه بگذارد و پیروز این مجادله شودمی

ی میان آدمیان بدل به چنین دیوانگی شده‌ی مباحثه‌پرسیدم چرا حتی صحنه‌با خودم می اند که حاضرند همه‌پایان کرده‌است، چرا آنان حتی میدان سخن گفتن را هم بدل به رقابتی بی ،چیز حتی حقیقت را هم فدای پیروزی و برتری کنند

ی یکی از میهمانان به خود جلب کرد و مرا به فکر فروی پیروزمندانه‌ی افکارم را چهره‌رشته ی تلویزیونی در حال صحبت بود و از موضع‌برد، در افکارم او را دیدم، اویی که حال در برنامه کرد تا طرف دیگر را نابود کند، برایش مجاب کردن در میان‌قدرت داشت دلایلی اذعان می دانستند که تأثیری بر هم نخواهند داشت اما باید که مخاطبین و بینندگان درنبود، هر دو می ها را با خود همسو کننددوردست

خب برخی نیاز دارند تا قدرت در شما را ببینند و به شما بپیوندند، آنان نیازی به استدلال و گونه نخواهنددلیل ندارند و با قدرت نشان دادن شما بلافاصله به شما خواهند پیوست، برخی این توان قانعشان کرد و برخی عناصر دیگری روی آنان تأثیرگذار است، شایدبود و با استدلال می ی جالب آنجا است که اکثریت برایشان حقیقت دوباره‌مثلاً فن بیان، آراستگی و پیراستگی، نکته ای ارزش نخواهد داشت، همه چیز فدای آن حقیقت در برابر است‌ذره

دانم چراکرد اما نمی‌گفت و از موضع قدرت حریفش را از میدان بیرون می‌میهمان سخن می دانم چرا هر قدر بیشتر که به افکارش نزدیک‌گاه این قدرت را در نگاهش ندیدم، نمی‌من هیچ دانم چرا با هر بار چشم دوختن به او برایم‌شد، نمی‌تر می‌ی ضعف او برایم برجسته‌شدم نقطه‌می شد که او در حال بازی کردن نقشی است که حتی خودش هم به آن باوری ندارد،مسجل می داد بودقدر متناقض با آنچه او بروز می‌دانم چرا تصویرهای در برابر درون افکار او آن‌نمی

ی ضعف بود اما این باراما در برابرش میهمان دیگر هم تصویر دیگری نداشت او هم در نقطه

ی ضعف است، اما گهگاه دردانست که در نقطه‌کرد و می‌با این تفاوت که نقشی بازی نمی نصیب مانده وی اول بی‌دیدم که چرا در حمله‌نگاهش احساس خشم و ناراحتی را هم می نتوانسته مواضع او را از میان بردارد و با این بازسازی حالا نوبت نابودی مواضع خودش است

ای از آنچه حقیقت واقع‌شدم آنچه آنان برای گفتن داشتند تنها رویه‌باید بیشتر دقیق می رفتم، باید خودم را بیشتر به آنان‌داد، باید بیشتر به درون افکار آنان می‌ها بود را نشان می‌درون آن کردم، هر چند این دانستن من کمکی به مسیر بحث و روند برنامه نداشت چون مجازنزدیک می به این نبودم که اگر چیزی از درون افکار آنان فهمیدم را به زبان بیاورم

رسیدم که یکی از میهمانان در حال بازی‌مثلاً تصور کنید اگر در میان برنامه به این نتیجه می جاکردم شاید همان‌ی زنده این موضوع را اذعان می‌باره در برنامه‌کردن نقش است و من یک شدی دیگری با حضور من اجرا نمی‌شد و مطمئناً برنامه‌برنامه قطع می

گر بخشی از درون روح بیدار من بود،اما این بخشی از درون وجود من بود، این روح پرسش گاه‌ای هیچ‌ای شدم، درست است که با اجرای چنین برنامه‌شاید به همین خاطر جذب چنین برنامه ها متبحرهای گوناگون آنانم که در این بازی‌به حقیقت نرسیده و همواره در حال اجرای بازی جو را بازی کنم درست به مانند آن‌توانستم نقش پرسشگر و حقیقت‌اند اما حداقل می‌شده روزگاران دورترها

رفتم، آن روزی که کشورم به میدان جنگ رفته بود،آن روزی که باید به میدان جنگ می کردیم، باید به میدان جنگ‌ای شده بود و باید که از مرزها دفاع می‌کشورم درگیر مبارزه کردیم، من در آن سن و سال در سالی که اجباراً باید به‌رفتیم و دشمنان را از میدان به در می‌می ،رفتم به میدان جنگ اعزام شدم‌سربازی می

هجده سالگی زمان خوبی برای جنگیدن است؟

آری شاید سن خوبی است، زمانی که با تمام غرورهای نوجوانی وارد جوانی شده و باید ها جاری است را به دیگرانی که در برابرندحال آنچه از غرور ساخته به دست دیگران در خون ها فرستاد و به دیگران فهماند که همه چیز از آن‌پاسخ گفت، باید آنان را به درکی در دوردست ها کوچک دیروز و صاحبان فردا است‌همین من

های ریزکدام از پرسش‌اما نه برای همه زمان خوبی نیست، برای آنانی که هنوز به پاسخ هیچ ی عمر در جستجوی رسیدن به‌اند زمان مناسبی نیست، برای آنانی که همه‌و درشت خود نرسیده اند، آنانی که هنوزاند زمان مناسبی نیست، آنانی که هنوز دشمنی را نشناخته‌هایی کامل بوده‌پاسخ اند و هزاری پرسش بی پاسخ دارند زمان مناسبی‌اند، هنوز وطنی را نشناخته‌به ارزشی نرسیده

هایت دهد،نیست، اما بانگ جنگ به صدا در آمده و کسی در برابرت نیست تا پاسخی به پرسش ی منت بپذیری، پاسخ استدلال و دلیل تنها مطیع بودن‌تنها باید امر را بشنوی و آن را به دیده رنگ شدن دیگران است و این اطاعت اکثریت به معنای حقانیتی است که بی‌دیگران است، هم ،چون و چرا در پیش روی تو است

درست مثل آنکه اکثریتی باور داشتند زمین آخر دارد و همه بر این ایمان پا فشردند حتی شاید آتش زدند آنی را که در برابر چنین باور جمعی ایستاده بود

ها رأیی را خواهد ساخت تا همه به آن اذعان کنند و همه آن را قبول‌تصاویر اشکال و گفته داشته باشند این باور تازه بر ساخته از دل همگان اکثریتی را پدید خواهد آورد که به مانند دیوی خوش خط و خال در انتظار آنی است که در برابر این موج رونده بایستد تا به راحتی او را به رأی همگان سلاخی کند

روح جستجوگر آن روزها و این روزها هر دو در پی جستن است در پی یافتن حقیقتی است که کسی نگفته باشد، کسی از آن چیزی به میان نیاورده باشد و خویشتنم آن را درک کنم آن را ی این گفتن رانمایان کنم و اگر شد آن را با دیگر بیشماران در میان بگذارم، اما چه کسی هزینه خواهد داد

پروا به میان بگذارند، آن را به‌چند تن خواهند بود که اگر حقیقتی را جستند آن را بی ها است، بلافاصله دنیایشان را به‌های آتش در انتظار آن‌دادند شعله‌دیگران عطا کنند با آنکه می آتش خواهد کشید، چه بسیاری که آنچه از حقیقت است را دانسته اما تاب گفتنش را ندارند که آن دیو اکثریت در برابرشان با سلاح سرد و گرم ایستاده تا پاسخ به این تغییر را با قساوت دهند

پس باید خاموش بود باید مسکوت ماند و اگر بسیار شجاعانه در برابر این اکثریتی که تو هم ها چنگ انداخت، قدرتی که نفوذروزی جزئی از آن بودی شدی باید به ریسمان یکی از قدرت ای تغییر رافراوان میان آن اکثریت داشت، با مدد از او شاید بتوانی آنچه را بیان کنی که ذره ای و شاید به آخرش از چوب‌های آتش را خاموش کرده‌گونه ابتدا شعله‌همراه داشته باشد، این توانی دوباره آرام آرام ودانی که زنده خواهی بود و می‌دستی آنان چند ضربتی خوردی اما می خزنده به میان باورهایشان لانه کنی

دارشان، به‌های دنباله‌های میهمانان حمله بردم، به میان نگاه‌من باز به حقیقت در میان چهره ای‌ماندم و هزینه‌ها و منافعشان و باید آرام می‌ها گاه به میان سرسپردگی‌ها و دلهره‌میان ترس پولی و بدنامی بود پس اگر حقیقتی را دریافتم‌دادم، این بار آتش نبود اما بیکاری بود، بی‌نمی باید باز مسکوت ادامه دهم، دوباره لبخند تصنعی تقدیم کنم و دوباره هر آنچه آنان گفتند را

اش کذبی است که به رنگ حقیقت در آمده استتکرار کنم حتی اگر دانستم که همه.

سوخت، از آسمان بمب‌ریخت، سنگرها به آتش می‌ریزها می‌ها به روی سنگ‌خمپاره بارید و همه در آتش بودند و منی که حال پر از پرسشم به میدان جنگ آمده بودم، مرا به‌می میدانی از جنگ دعوت کرده بودند که تمایلی برای حضور در آن نداشتم اما جبر به میان بود، توانستفریادهای اکثریت به میانه بود، اما این فریادها که مرا دست و پا بسته به مسلخ برد نمی ها و تیرباران،پرسیدم، به جنگ و در آتش به میان بمب‌گرم را خاموش کند، باید می‌روح پرسش های آموزش و در دل خوردن وهای کوچک و کوتاه، به میان حمله در کلاس‌در میان صلح پرسیدم‌گرم از آنان میی جان پرسش‌رفتم با همه‌ها، باید هر جا و به نزد هر کس که می‌آشامیدن که دلیل آمدنتان به جنگ چیست؟

اید، چرا آمده تا بجنگید؟چرا به میدان جنگ آمده

ای گفتند، یکی گفت‌ها بسیار بود و هرکدام نکته‌پاسخ:

ی عقلی و دلی استی دینی و شرعی، وظیفه‌ی ملی و میهنی وظیفه‌وظیفه

ام تا از مرزها دفاع کنم، آمده تا ناموسمان به دست متجاوزان نیفتد و دافعیکی گفت: آمده از خاک اجدادی باشم

یکی را نتوانستم که پرسش بگیرم اما از دلش خواندم که چرا به میدان جنگ آمده، آمده بود تا به درجاتش اضافه کند، آمده بود تا قهرمان شود، آمده بود تا به پیش رود و آمده بود تا مانا و ها باقی بماندجاودان به قلب

باز پرسیدم و باز پاسخ گفتند، برخی به جبر آمده بودند که تعدادشان هم کم نبود به مانند خودم که اسیر در جبر ماندم، برخی با فراغ بال به میدان بودند و برخی برای آمدن زمان بسیار را با خود به جنگ و جدال پرداختند اما همه آمده بودند و آن روز در میان همان جنگ و خونریزی جان دادند

همه از میان رفتند و آنجا بود که دانستم حقیقت جان است، حقیقت از میان رفتن است، هیچ تواند آن مهر و محبت‌های هدر شده را نخواهد داشت، هیچ چیز نمی‌دادن جان‌چیز توان بازپس های از میان رفته تنها حقیقت به میانه است‌ها و دیگرانشان را پاسخ بگوید و جان‌میان آن

دانست برایشان از آن نگفته بودند ازها از دلیل جنگ نمی‌کسی در دل تمام این پاسخ دادن دانست آنکه در برابر است کیست، آن را که‌کس نمی‌تر آن بود که هیچ‌کننده‌آن والاتر و دیوانه کند چه کرده است، چه خواهد کرد و چه سرنوشتی داشته است، کسی‌به گلوله از جان ساقط می

از خود نپرسید که او هم به مانند خود او آمده و هیچ شناختی از طرف مقابل مخاصمه دارد یا ندارد

همه گنگ بودند اما به همه چیزی خوانده شده بود، به همه چیزی فهمانده شده بود و همه را به زیر پرچمی واحد برای کشتن فرا خوانده بودند

آنان را به نفع به ترس به تسخیر و به جبر به جنگ خواندند بی آنکه بدانند چه جنگی است، اند از چه قماشی هستند، آیا فرزند دارند، آیا پدران ودلیل جنگ چیست و آنان که در مقابل ها نبود موضوع مهم برای آنان که جنگ را به‌مادرانشان در انتظار آنان هستند، موضوع مهم این معنا کردن جان بود و به جایش هزاری کذاب را به‌راه انداختند از بین بردن حقیقت بود، بی ارزش بدل کردن بود

خزید، ترس از بین رفتن و نابودی به دست دیگران‌ها می‌کرد و به جان‌باید ترس لانه می عفتی و هزاری دردها، تسخیر به نام هر چه فرهنگ و تمدن بودناموسی و بی‌افتادن و اسارت بی هر چه خودساخته و بر ساخته بود، هر چه از دین و ملیت تا عقل در حصار و دل در کارزار بود، های توپ‌فرستادند، طعمه‌خانه و قربانگاه می‌خواندند و به جبر به سلاخ‌باید که به جبر فرا می تر ازکردند که عطش برخی دیوانگان سیراب شود و آنان که برای نفع آمده بودند ساده‌می دیگران قابل تشخیص بودند آنان آمده تا منافع خویش را به دست آورند و برای دستیابی به آنچه هاتر تشخیص شدند و فریادکنان به میدان‌زنند، پس ساده‌نفع و سود خود است دست و پا می رفتند تا در بازی به جنگ در آیند که از هر سویش سود خواهند کرد یا مانا بودن است و یا با جاه بودن است

اند، از کدامین که آمده تا حقیقت را وارانه کنند، شاید از والانشینان‌این دو از کدامین قماش بودند، اما نه هرگز والانشینی خود را به این حقارت نخواهد کشاند تا به دیگران خویشتن را ثابت تری به وجودکند، ارزش و اعتبارش را هزینه کند تا حقیقت را پدید آورد، او حقیقت را از پیش ی دنیا حقیقت واحد در کذب راآورده و مستخدمین بسیار اجیر کرده تا برایش آن کنند که همه فرا بخواند، حقیقتی که برای او و از آن او است هر چه در دلش بود و هر چه از زایشش پدید آورد

نفعان به حساب آورد، شاید آنان ازتوان آنان را از ذی‌اینان از والانشینان نخواهند بود، اما می گونه بر آمده تا حقیقت را کتمان کنند، شناسایی آنان راحت است،نفع او سود بردند و این توان به سادگی سره را از ناسره تشخیص داد، این کار نه تنها برای من که راوی این برنامه‌می ،ی مخاطبین آسان است‌ام که برای همه‌بوده

از جبر نشستگان هم نخواهند بود، آخر تشخیص آنان هم به سادگی همانان است که به نفع های فراخ سر خواهند داد تا هر که در هر کوی وقدر این جبر شدگان نالهزنند، آنفریاد می ،برزنی فریاد آنان را به کذب در واقع تشخیص دهد

ها ساختند و هزارانی را از دورباز نشاندند تا به جبر آن گویند و آن حقیقتی راچه بسیار برنامه قدر این دروغ و فریب آشکار بود که هر چه آنان به جبر واند اما آنتصویر کنند که آنان خواسته گونه بود که والانشیناندر درد گفتند به عکس خود بدل شد و حقیقت آنان را برملا کرد این عاقل بر آن شدند تا دیگر به جبر کاری نکنند و ابلهان والانشین بر این حماقت خود پای کوبیدند ،و هر بار نمایشی ساختند تا در جبر کسی ستایش حقیقتشان کند

شاید هم این والانشینان احمق نبودند، شاید آن قدر به کذاب بودن حقیقتشان باور داشتند که به جبر قانع شدند تا جماعتی را به ترس به خدمت گیرند

خواهند را بازگو کنند، آیاآیا اینان از ترس رویانند، آیا اینان به ترس بر آمده تا آنچه می خوانند، گاه تشخیص آنان دشوار و گاه آسان است، آخراینان به ترس هر کذبی را حقیقت می اند بیشتر هویدا خواهند بود اما آنان که ترس را درونی و از خودآنان که ترس را به جبر پذیرفته گویند خود هم تا جایی آن را پذیرفته و تشخیص را برایاند آنگاه که از حقیقت کذاب می کرده تر خواهند کردما سخت

اند، آنانیاند، آنانی که فریب خوردهترین تشخیص برای آنانی است که مسخ شدهاما سخت اند واند به آن ایمان آوردهاند، آنانی که هر کذبی را پذیرفتهرنگ شدهکه با دیورویان هم گونه تشخیص آنان برای دیگران سخت و دشوار است، آنان نه تنها به در اختیار داشتن منافع،این اند به این رنگ درآمدهنه تنها به جبر نه تنها به ترس که با همه و همه برای هر چه دیگران کرده اند چه دشوار خواهد بود که آنان را شناخت، چه ترسناک استگونه در هر نقش فرو رفتهو این اند به فکر آن بر آمده تا هر بار جماعتی را بهگیرند و نه تنها که زندهکه اینان در میان ما جان می تر بهاندرون خود فرو برند و هم رنگ خویش سازند تا اکثریت غالب هر بار قدرتمندتر و برنده پیش رود

آیا هر دوی میهمانان از همانان بودند؟

آیا هر دو ایمان آورده و مسخ شدند؟

خوانند تا به جماعت خود از هر ایدهآیا با این مسخ شدگی همه را به میهمانی در اغوا فرا می و آرمان بدل کنند، چه تفاوت برایشان که حقیقت بی ارزش است تنها ارزش برایشان به حقیقت اندر آمدن آن چیزی است که آنان به او ایمان آورده

بینم، گاه به فریادهای‌ای را در وجودشان می‌دانم با هر بار نگاه کردن به آنان چیز تازه‌نمی آورم که او از آنانی که است که نفع دارند، اما باز با سخنی به من‌یکی از میهمانان ایمان می گوید که همه درفهماند که ترس بر جانش غلبه کرده است، گاه فریادکنان از ایمانی می‌می اندازد و قدرت تشخیص را از من‌برابرش باید مسکوت و مغموم بمانند و هر بار مرا به شک می گیردمی

حال که برنامه در شرف تمام شدن است، حال که در طول این یک ساعت هر چه گفتند را با های آنچه ازحمله و ضد حمله پاسخ گفتند هر بار حقیقت دیگری را لگدمال کردند و از خرابه ای نرسیده و باز تکرارای بنا کردند باز هم به هیچ نتیجه‌آنان باقی بود برای خود کاخ تازه کنندمی

اما بحث آنجا به قدرت یکی از میهمانان بدل شد که کتاب مستند دیگری را لعن و نفرین گونه بود که طرف جنگ را دست و پا بسته به‌کرد، آن را بی ارزش و کذب خطاب کرد و این ی اسیری گرفتن کرده است، پس از آن بود که‌گفتند او این کار را به مثابه‌کناری برد، برخی می تاخت ودیگر میهمان تابی برای سخن گفتن نداشت و گهگاه با اشارتی تنها به او می هایش به فراموشی سپرده شده بود، میهمان پیروزمند که حقیقت و کذب را به هم دراستدلال هایش‌آمیخت و هر چه بود را به تسخیر خود کشید تا پیروز مبارزه شود به آخر تمام گفته استدلالی برای حقیقت به نزدش فرا خواند که همه را به جای خود نشاند

او دلیلی تراشید و از حقیقتی گفت که همه در برابرش مسکوت بمانند او سندی را تعیین ی سخنانش باشد، اما اینکار را به ظرافت کرد به راهی برد که پیروزی به پایان‌کرد تا اثبات کننده تنها به نزد او رقصان بتابد و دیگران را به سوی راه خود فرا بخواند، او رقصید و به رقصش همه را مسخ کرد تا فردا به اکثریتی که او فرا خوانده است راه برند

گذشتندها خاموش شد، میهمانان آرام در حالی که از برابر هم می‌برنامه پایان یافت و چراغ ی یکی‌ام باقی گذاشتند تا در تاریکی بنشینم و دوباره فکر کنم، چهره‌دور شدند و مرا به صندلی از آنان پیروز بود و باز در این رقابت توانسته بود با کتمان هر چه حقیقت نام گرفته تنها پیروز باشد و تنها اکثریتی تازه را برای خود بخواند، همه را با خود همراه کند، چه آنان که در پی خواستند، چه آنان که در پی فن بیان بر آمدند و چه آنان‌استدلال بودند و چه آنان که فریاد می خواستند او همه را همراه کرد تا به کنارش باشند و او را به مرتبتی که آرزویش‌که شجاعت می داشت ببرند

یاما من و این تاریکی من و در خویش ماندنم فریادی داشت، فریادی که نتوانستم در برنامه

چیزی ندانستم، اما چگونه میهمان برابرش هم‌دانستم آن لحظه‌زنده سر دهم، خاطرم نبود، نمی کردم تا حداقل‌زدم، باید برنامه را دوباره آغاز می‌گفتم باید فریاد می‌ندانست، حال باید می بینندگان بدانند که حقیقت را فدای کذبی که خود حقیقت خوانده کرده است

او سندی مطرح کرد و به آخر برنامه خواند که از همان کتاب میهمان دیگر بود، او حقیقتی را خواند که در دوردستی خودش آن را کذب خطاب کرده بود، من این را دانستم و خواستم سازان بروم، از آنان تقاضای چند ثانیه برنامه کنم و به آخرش همه‌فریاد بزنم، به نزد برنامه ،خواندند مسکوت بمان و به افکارت غرق باش

دانستند، حتی میهمان دیگر هم دانسته بود که او از همان کتاب استناددانستم که همه می‌نمی کرده، همه این را دانسته و کسی چیزی نگفته بود که این هم بخشی از حقیقت آنان بود، حقیقتی که قوانین برای بازی ساخته است، کسی نباید این قوانین را خراب کند و باید در کذبی که همه اند، گام بگذارد گر اینکار را نکرد از دیوانگان است، او را آتش خواهند زد، به‌حقیقتش خوانده توان برهم زدنابودی خواهند کشاند و حکمش مرگ خواهد بود که نظم حاکم را نمی

اند اما در نهایت در حقیقتی که همه‌های بیشماری که به ظاهر علیه هم بر آمده‌اکثریت دانی و من هم‌دانند کذب است دوباره اکثریت غالب جهان را خواهند ساخت، تو می‌می دانی از آتش گرفتن نهراس و بگذار زنده زنده بدرند جانت را که آخرش‌دانم، حال که می‌می ای، حقیقتی که از جان، آزادی، آزارشادمان خواهی بود که حقیقت را به میان فرا خوانده نفعان آن‌گوید و همه به ترس، جبر، تسخیر و حتی والانشینان و ذی‌نرساندن و برابری سخن می ،اندداننند و به دل خوانده‌را می

ی آنانی است که دوست داری‌نهراس که تاوان تغییر سخت است اما بر آمدنش آزادی همه و یا نداری، داشتن و نداشتنت بی ارزش که ارزش بودن همه است، هر که جان است

.و جان والاترین ارزش به نزد او و همه دنیا است

سحر آلود

همه چیز در اختیار آرای عموم و رأی اکثریت است

ای را در برابر خود مات وی سحر آلود که هر بیننده‌ی دموکراسی و این واژه‌کلیدواژه ،تواند هر مخاطبی را به مؤمنی بی پرسش بدل کنددهد، ایمانی تازه که می‌مبهوت قرار می

از گوی پیشترها که به دست بیشمارانی افتاد و آنان هرکدام به سحر و جادوی مانده در آن ای تازه پا به میدان گذاشت و همه را مسخ‌رنگ خود کردند، ساحره‌جماعت بیشماری را هم توانست هر که در برابر بود را به بند خود درای می‌ای افسانه‌خود کرد، او که زیبا بود با چهره های از پیش نوشته به بیشمارانی‌نامه‌آورد، او آمده بود تا همه را به بند خویش بگیرد و با این امان نامه برای زیستن نخواهد داشت، این حقی‌حق زیستن دهد، بی دانستن آن که کسی نیازی به امان است که از همان ابتدای زیستن با او زاده شده و همواره به طول بودنش با او خواهد بود و کسی ،را یارای ربودن این ارزش نخواهد بود

اید که در طول تمام این سالیان آدمیان آمدند تا این حق را ازاما کجا و در خواب نشسته ای از دریای به غارت برده را به شمایان ارزانی دهندشمایان بربایند و با سحر و جادو هر بار قطره و این بار با سحری تازه آمدند تا آنچه حق بودن شما بود را به شمایان حبه کنند، بیشمارانی را در دیدند و برها پرورانند که آلوده به تنگدستی بودند، باید که خویشتن را کَه می‌طول تمام این سال گونه بارور شدند و بال وها این‌فشردند، آنان به طول تمام این بودناین کوچک بودن خود پا می اندها نشسته‌گونه در انتظار فدیه‌پر گرفتند و این

،آی مردم بدانید و آگاه باشید که کلید رهایی شما در اختیار آرای تک تک شما است

صدای ساحران در میان شهرها پیچید و همه با سر تسلیم در برابرشان خضوع کردند، جادوگران را به پیش خواندند تا برایشان از حقوقشان بخوانند و به آنان هدیه دهند از آنچه از آن ،آنان بود

هایمان باز پس گیریم، ما آمده تابیایید و بشتابید، باید که حقوق از دست رفته را با رأی حکومت را به اختیار شما واگذاریم، آمده تا به آرای شما تکیه کنیم و هر چه شما خواستید را ای در آمده است که در آن رعایا هم حق زیستن دارند،عملی کنیم، این بار دنیا به چرخش تازه

نه فراتر از آن، آنان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن دارند، آنان حق حکومت و قدرت را به
ی ما استدست گرفتن دارند و این دنیای تازه

آهنگ و زیبا، آنان سالیان دراز خنیا کردند، آنان خنیاگرانصدای ساحران خوش بود، خوش
ها در تمام این اعصار آنجا که دربند نشستند و فریاددر بندها بودند، به طول تمام این بودن
کشیدند از صدای فریادشان بیشمارانی را به تکاپو انداختند و به میدان جنگ آوردند تا حقوق
آواتر که آزادگان به میدان آمده وی خود را پس گیرند و چه صدایی از این خوش‌زایل شده
ی خویش، خودمان تصمیم بگیریم‌کنند، آمده تا برای آینده‌حقوقی را به ما پیشکش می

نامان جهان بودند،ترین و نیک‌نیت این ساحرگان خوش بود که آنان خویشتنشان از خوش
گاه فریاد نزدند این تنها راه تعالی جانانآنان آزادگان بودند و این طریقت را پی نهادند، هیچ
الختامه خود را نام ننهادند، آنان آمدندالراه بودن نکردند و فصل‌گاه ادعای خاتم‌جهان است، هیچ
تا راه به زیستن را پیش برند و از آیندگان بخواهند تا هر بار به تغییر پا فشارند، هر بار هر زشتی به
وجود آمده را از میان ببرند، اما نوادگان آنان، آن ساحرگان در قدرت و آنان که مسخ این
باورها شدند، دوباره آمدند تا قدیسه بسازند تا مرتبتی به وجود آورند که جای خدشه بر آن کفر
ی‌ها به میان بود، دوباره پروردگاران جهان پدید آمدند و این بار قدیسه‌خواند شود، دوباره الهه
ای جهان را تسخیر کردتازه

ی دوران شد، همه را به خویش فرا خواند و در برابرش به سحر نشاند، همه راکننده‌او مسخ
مجذوب خود کرد و هر کس که بر او تاخت را متحجر و دیوانه خطاب کرد، واژگان دورترها
رنگ باخت و کافر دیوانه شد، مرتد متحجر خوانده شد و دوباره واژگان با رنگ و جلای تازه به
،میدان آمدند

ای را در زمانه از آن خود کرد و او یگانه منجی‌پرسی و همه خواهی جای هر باور قدیسه‌همه
خواران پیشترهاجهان شد، تاختن به او دیوانگی خطاب شد و او جهان را به دست گرفت، میراث
به پیش آمدند، آنان ساحران زمانه بودند، نام این نظم تازه را به گوش تا گوش جهان بردند، آنجا
خواند، آنجا که خدایگان بر تخت نشسته‌که هنوز در دیوانگی غرق بود، آنجا که خدا فرمان می
گونه نجوای ساحران پخش شد و جهان را درها بود و این‌بودند، آنجا که دیوانگی جزئی از بودن
بر گرفت و آرمان و آرزوها ساخت، هر که دور از جهان و نظم آنان بود به سودای در اختیار
داشتن آنچه همه خواهی نام داشت از جان و جهان گذشت و به میدان آمد، آزادگان دورترها
دوباره زاده شدند و این بار آلوده به نجواهای ساحران بودند که هر بار به سودای ساختن کلاهی
بردند، گاه تحفه‌ریختند و گاه به غارت می‌رفتند، گاه خون می‌از این نمد هزارتوی به پیش می
،خریدنددادند و گاه ابرو می‌می

اش‌ای از او و بزرگی گفتند و هر بار به سحر تازه‌ی تازه آمده به جهان می‌ساحرگان از قدیسه بر آدمیان خواندند

دانید این اختیار تازه چه به جهانتان ارزانی خواهد دادمی

ایدپرسی چیزی دانسته‌آیا از بزرگی همه

دانید هر قومی که در جهان از این ارزش دور مانده تا کجا در دیوانگی وا مانده است‌می

دانید راه طرقی ما در کدامین باورهای ما است؟آیا می

خواهید خود به خویشتنتان حکومت کنیدآیا طالب بِه زیستن در جهان نیستید، آیا نمی

حکومت حق شما است و باید آن را به اختیار خویش در آورید

ها را به خنیای سحرآلودساحران خواندند و همه را به تسخیر خود در آوردند، همه گوش دانستندشده به راهی رفتند که از آن هیچ نمی‌آنان سپردند و مسخ

ای خواندصدایی آرام و نجوا کنان از گوشه:

های انسان است، لیک نه برای باورها و اصول، ازپرسی نیک است، از والاترین برساخته‌همه ،او چیزی را بخواهید که در توان او است

صدای بر آمد و کسی از او نشنید چرا که صدای ساحرگان بلندتر بود، آنان فریاد گفتند، آنان هنرمندتر بودند، همه راتر سخن می‌کشیدند، آنان قدرتمند بودند، سحرآلوده‌می مسخ کردند و کسی از نجوای آرام نشنید، اما او باز هم تکرار کرد و مدام داستانش را خواند، از آنچه راهگشا است گفت و مردمان نشنیدند اما به چشم دیدند

انددیدند که چگونه مردمان در اقلیت مانده به جبر در میان آنان که اکثریت خطاب شده توان هم‌توان دو نوع نگاه اقتصادی را در سرزمینی جمع کرد، نمی‌اند، دیدند که نمی‌اسیر مانده دینی وتوان بی‌به اقتصاد فردی دل بست و هم تحت نگاه اجتماعی بود، آنان دیدند که نمی شوند در ذلت‌داری را با هم جمع کرد و دیدند که همواره جماعتی که اقلیت خطاب می‌دین گذرانند و لذت از آن اکثریت است‌زندگی می

شود، دیدند که این بازی‌های میان اکثریت و اقلیت تکرار می‌ی جنگ‌مردمان دیدند که همه ی خویش میهمان کرده است و ذلت رااى پیروز و لذت را به خانه‌بارها ادامه دارد و هر بار طایفه کند، مردمان این چرخ دوار را دیدند که ذلت و عزت را میان مردمان‌به قوم در برابر پیشکش می خواندای را اکثر و اقل می‌کند و هر بار طایفه‌پخش می

زبانی کردند، آمدند و از والاترین نظم حاکم‌اما ساحران باز به میدان آمدند، آمدند و چرب قدر تصویر از زشتی در جهان داشتند تا مردمان را به دیدن آن کوربر جهان گفتند، آنان آن قدر جهان را فساد گرفته بود که با نشان دادن آن همه را به سکوت فرا خواندند و ازکنند، آن ها در میان غارها دور از آنچه‌زشتی دیگران به زیبایی خود رسیدند، اما نجوای آرام در دل کوه خواندتمدن انسانی بود باز هم می

ها آغاز شد، ساحران خواندند آنان که هنوز به این آزمون پا نگذاشته و به آن درتهمت توان به‌اند صلاحیت خواندن بر آن نخواهند داشت، آنان که در استبداد غوطه خوردند نمی‌نیامده دانی است شکوه کنند، آنان نشان ظلمت بر جهانند، دوباره تصاویر یک به‌پرسی و همه‌آنچه همه های‌ها رسوخ کرد و بر آنان خواندند از آنچه دنیای را فرا گرفته است، زیبایی‌یک به چشم گونه باز هم کسی‌تر ماند و این‌تر و بر چشم‌دنیایشان به زشتی دنیای دیگران زیباتر شد، در چشم نجوای را نشنید و او آرام دوباره خواند

نجوا گفت:

اید، این آفت نظم شمایان‌این راه و طریقت را به آنچه زر و زور و تزویر است آلوده کرده است، بکاهید از آنچه، هر چه از آن شما است را به نابودی خواهد کشاند

در میان نجواهای او بود که ساحران به میدان آمدند و برای آدمیان سحر کردند، همه را محصور خود ساختند و هر بار عصایی به ماری بدل شد و استکانی به اژدها، همه چیز بدل به ها نجواگر پیر هیچ نشنیدند، آخر آنان آلوده به تصویر درآنچه خیال کردند شد و مردمان از گفته هابرابر مسکوت مانده بودند، این بار عصایی در میان نبود و مارها در خواب بودند این بار خیابان پر شد از آنچه دنیای آنان ساخته بود

کردهمه جا را تصاویر پر کرد و هر نگاه را آلوده به خویش ساخت، هر جا که چشم کار می بست‌ای با جوانان می‌ای بود که عهد تازه‌تصویر تازه

کن خواهد شدبیکاری ریشه

فقر از میان خواهد رفت

ی تمام این تبلیغات‌پرسیدند، هزینه‌شد و برخی از خود می‌شعارها بر در و دیوارها کوفته می چه قدر شده است؟

شد؟ها چند گرسنه سیر و چند تشنه سیراب می‌با این مقدار از تبلیغات و هزینه

شد؟رفت و چند کار تازه دایر می‌چند بیکار به سر کار می

ای پاسخ گفتند، به فریادهای دو تن که هر چه از دیگری‌ها را ساحرگان به تصاویر تازه‌سؤال ها سخن بود از همخوابگی از بکارت از میان رفته‌دانست را به میدان آورده بود، از رختخواب‌می از فساد اخلاقی از دزدی و رشوه از هزاران قصه که هیچ به دنیا و کار آنان تأثیر نداشت

پروری ما را خواهند داشت، آیا نه‌ی اخلاق‌کسانی بودند که از خود پرسیدند، آیا آنان وظیفه آنکه آنان باید اجراییات سرزمین را مدیریت کنند؟

ها پرای به راه انداختند و دوباره خیابان‌ساحران که از سخنان آنان آگاه بودند تصاویر تازه پایان ازاند از عهدهای بی‌شد از فریادها در میان جوانان از تحریکات آنان که پیر و فرسوده ای روشن، از نابودی هر آنچه در دوربازان بود، از تغییر که نظام در خویش خواهد داد، ازآینده ها به آنان نمایش داده خواهد شدآنچه به ریا به آنان فروخته خواهد شد و از آنچه در پرده

داد که آنان دوست داشتند و درگشت و هر بار برایشان از چیزی نمایش می‌مدام تصاویر می شد، باز هم نمایش در کارمیان تمام این تصاویر هر چه پرسش بود به دست فراموشی سپرده می گرشان باقی نماندنهادند تا هیچ از دنیای پرسش‌قدر آنان را به نمایش وا می‌بود، آن

با تمام آنچه از نمایش و تصاویر، از سحر و جادو در میان بود، باز هم مردمانی که نجوای پیر را نشنیدند به چشم دیدند که آن کسی حق ریاست بر جمهور مردمان را خواهد داشت که ثروت های آنان لقب‌ها باشد و از میان برترین‌بیشتر داشته باشد که دوستان بهتر داشته باشد که از بهترین های‌ی انجمن‌گیرد، این را دیدند که میدان از آن آنانی است که در آن عضو بودند، آنان همه اندپنهان و نهان را دیدند، دیدند که حق بازی تنها برای آنانی است که از درباریان

ترها شاهی مملکت راوای به خطا خواندن چه بود که آنان را دربار خطاب کردی، در پیش اداره کرد و وزیران بر کارها گماشت، آری او درباری داشت که وزیران را از آن انتخاب کرد، پرسی امروز جهانیان درباری در میان نیست‌اما به همه

شنید اما من که به‌حوصله بود و پاسخی به آنان نداد، آخر کسی صدایش را نمی‌نجوا بی گفت‌نزدیک او بودم شنیدم که زیر لب می:

ترها هستند، تنها ردایشان را تغییر دادند، باید که از درباریان بود تاایناں همان درباریان پیش به ریاست رسید

بینند از همه چیز دنیای لخت و عور خوداز کنار او دور شدم و باز دیدم که مردم می شود، آنجا که درد بیشتر است‌های کم و زیاد معامله می‌بینند چگونه آرای به قیمت‌بینند، می‌می خرند و آنجا که اوضاع بهتر است به پست تازه آرای میلیونی رد و بدل‌به لقمه نانی رأیی می

گیردگذشتند، دیدند که دعوای میان درباریان بالا می‌دیدند و از کنارش می‌شود، مردمان می‌می دیدند چه‌نفع است قدرت را قبضه خواهد کرد، مردمان می‌اما به آخرش یکی از همانان که ذی مقدار باید هزینه شود تا به ریاست دست یافت، مردمان ثروت را به دل تمام انتخاب شدن و ها دیدندنشدن

ها را تمام ستاد و تبلیغات‌باز هم بودند آنان که حساب و کتاب کنند، تمام تصاویر بر خیابان ها و اماکن در قرق را هر چه هزینه شده بود رارا تمام بلندگوها و مردمان در اختیار را، تمام مغازه تصویر کنند و به آخرش بدانند که برای این در دست گرفتن ریاست چه قدر هزینه لازم است، باید تا چه حد داشت که از آن برداشت کرد

گرفت و بر نمایش آنان چشم‌نجواگر پیر که خسته شده بود روی از آدمیان بر می دوخت که ساحران دوباره فریادکنان همه را به میدانی فرا خواندند تا انتخاب کنند، انتخاب‌نمی کنند در میان فرع دنیایشان، اصل دنیایشان را نظمی از پیشترها ساخته بود و حال فرعی به میدان ها بود، باید مردمان‌آمده بود همه چیز را به دست گیرد و امروز روز نمایش حضور در صحنه کردند که ساحران به دوششان نهاده بودندآمدند و آن نقشی را ایفا می‌می

شد و هر چه از شجاعت و طغیان بود را دفن‌شد به درک فرستاده می‌تغییر کشته می شب بازی، بازی‌گرداندند و همه باید که در این خیمه‌کردند همه را اخته به خانه باز می‌می کردند، آخر از پیشتری به همه نقشی داده بودند و مردمان چه شاد از این نقشی که به آنان‌می ها هم قانع بودند، آخر ساحرانی در میان بودند که‌تحفه داده شده است، آنان به همین داشتن ها را به آنان نشان دهند و آنان را شادمان از نقش خودبلافاصله تصاویر از دهشت در دوردست ،کنند

دوباره ثروت پیروز شد و آنی قدرت را گرفت که بیشتر کاشته بود، حال زمان برداشتش پیالگانش بود، آمده بود تا ثروت بیشتری درو کند نه فراتر ازبود، حال زمان لذت بردن او و هم آن او که ثروتمند بود آمده بود تا قدرت را به اختیار در آورد و سلطان شود

:گونه تاخت‌ها این‌نجواگر پیر فریادکنان به روی کوه آمد و بر انسان

ی قدرت را قبضه کنند، چرا از دیربازان به آنچه‌اینان آمده تا خدا شوند، آمده تا همه ات بود نتاختید و آن را از میان نبردید، چرا همواره به خدای در پیش تاختید و آن را نابودخدایی ات همه را به نابودی کشانده است‌دانستید جایگاه خدایی‌کردید، با آنکه می

کوفت ورفت، دست بر سر و صورتش می‌نجواگر پیر مدام به این سو و آن سوی کوه می زدوار فریاد می‌دیوانه

ات را نابود کنید، با خدای در برابر نجنگید، آن تخت را بر هم زنیدجایگاه خدایی

ها آمده‌صدای او در میان فریادهای شادی و سرور پیروزمندان گم و ناپیدا بود، آنان به میدان زد و صدایش اسمان را هم‌کرد فریاد می‌رقصید، هلهله می‌تا فرمانروایی کنند، اکثریت پیروز می کر کرده بود، هیچ صدایی جز غوغای پیروزمندان به میدان نیامد و همه جا فریاد پیروزی آنان شنیده شد

ای جهان راکسی ندای نجواگر پیر را نشنید و دوباره خدا به میان آمد، دوباره پروردگار تازه تسخیر کرد، قهقهه کنان باری به جنگ رفت و جماعتی را داغدار کرد، باری رفت تا آنچه پرسی است را به دیگران فدیه دهد، رفت و همه را از زیر تیغ گذراند، هر که مخالف بود راهمه ها یک به یک‌ای داد به طعم غارت، بمب‌تیرباران کرد، رفت و به آنان از همه خواهی هدیه پرسی در مرگ فرا خواندند، قدرت در اختیارش بود و هر چه‌شلیک شدند و همه را به همه کرد، همه چیز را مالک بود، او را خدا خواندند و از خدا شدندش به خویشتن‌خواست می‌می ها نشست‌تاخت و پیروزمندانه بر گرده

شنیدند، کشتار خاموش و گه آشکار او را به‌های او را می‌دیدند، رجزخوانی‌مردمان می دیدند، این صاحب بودن ودیدند، همه چیز را به چشم می‌دیدند، مخالفان در بند را می‌چشم می دیدند و قدرت را که باز به کنیزی در آمده بود را دیدندمالک خوانده شدندشان را به چشم می ی انسان را به چشم دیدندهای دوباره‌و دیوانگی

زدنجواگر که دیوانه شده بود فریاد می:

تخت خدایی را بر جای نهادید و هر بار خدای بر آن نشسته را سجده کردید، باری به تنگ اید، کی خواهیدآمدید و او را از میدان به در کردید تا به کی در آرزوی خدایی خوب نشسته هادانست که جایگاه خدایی فساد و دیوانگی است، کی خواهید فهمید که این خدا ساختن نابودی است، کی بیدار خواهید شد

شنید، چرا که ساحران آمده بودند تا تطهیرزد اما کسی صدای او را نمی‌نجواگر پیر فریاد می ای قدسی به این ارزش بخوانند، آمده بودند تا بگویند در هزارتوی‌کنند، آمده بودند تا چهره ی مظلومان سوار و نشسته است، ما تغییر را به دست خویش‌جهان چه استبدادها که بر گرده خواهیم داد، چهار سال، پنج سال، هشت سال یا ده سال دیگر او را بر کنار خواهیم کرد، از آن هم فراتر او را استیضاح خواهیم کرد، ما یگانه ارزش بر جهان هستیم

ها کرده است، دیدند که‌ساحران خواندند و مردمان آرام شدند و دوباره دیدند که او چه ها آنان درچگونه در طول همان بودنش همه چیز را به نابودی کشانده است و در تمام این بودن

ای نشستند که این بار خدای خوبی باشد و هیچ تن به آنان نخواند که این خداآرزوی خدای تازه سازی را نابود کنید و تنها نجواگر پیر به تنهایی و در خود خواند

ها جان کند و مرد، او مرد اما به طول تمام‌آن قدر خواند تا نهایش در میان همین خواندن گفت و برای تغییرش به‌کرد از این نظم تازه ساخته می‌خواند و مدام تکرار می‌هایش می‌بودن پیش آمده بود، صدایش آرام بود اما کسانی بودند که آن نجواها را شنیدند این بار به پشتبانی ها و نداهای نجواگر پیر رفتند تا فریاد بزنند و این نظم را از میان بردارندآزادگان در دوردست

توان به آرای مردمان‌توان اشتباه کرد، می‌آنان مدام بر آدمیان خواندند، به آنان گفتند که می توان دید که در دوردستی مردمانی‌توان این نگاه غالب را مورد ظن قرار داد، می‌شک کرد، می ای را به کار فرا خواندند که زنده زنده مردمان را به نژادشان سوزاند، مردمانی را دید که‌دیوانه توان نمای‌ای اشک ریختند که خون میلیون جان را به زمین ریخته بود، می‌میلیونشان بر سر جنازه بسیار از آدمیانی دید که به طول عمر اشتباه خواندند، اشتباه باور کردند و اشتباه ایمان داشتند، باید خواند که این میزان اشتباهی است، این مردمان میزان راستینی برای انتخاب نخواهد بود، با کنندتوان به آنچه راستی و نیکی است دست یافت، باید دانست که آنان اشتباه می‌این میزان نمی

باید فراتر از آن رفت، باید خواند که حکومت نیازی به ریاست ندارد، باید برای همه گفت گاه به‌خواهیم مدیریت کنیم و این مدیریت هیچ‌که ما نیازمند مدیریت هستیم و نه ریاست، ما می تواند که صورت گیرد، باید گروه بسیار در میان باشد تا به هم رأیی هم این‌دست شخصی نمی سکان را به دست گیرند، باید بر آنان خواند که درست خواندند پیشینیان و آزادگان که پرسی راه چاره است، اما آنان این راه را یگانه نخواندند و تشکیک بر آن را کفر نگفتند، بایدهمه ی امور در امور اجرایی برای مدیریت کشور ورأیی راه پیروزی است، اما در همه‌دانست که هم توانند به‌فکری راه گشا است، آدمیان پر از خطا چگونه می‌برای هر چه کار در جهان است، هم فکر شوند و باید از میان‌تک رأیی خود کاری را پیش برند، باید به شور بنشینند، باید با هم هم ،تعداد بیشمار افکار، راه درست را برگزید

آنان که نداهای نجواگر پیر را شنیده بودند، بر آن شدند تا بر مردمان بخوانند از آنچه او فرا اند فریاد بزنند تا همه بیدارهنری که آموخته‌خواند، برای آنان بگویند و این بار به هر هنر و بی‌می ای برگیرند، آنان به میدان شهر و در برابر ساحران ایستادند،شوند، همه به میدان بیایند و راه تازه ،ای دشنامی دور شدندهر بار به طعنه

خواه خطاب شدندپرداز و باری آرمان‌باری متحجر و باری دیوانه خطاب شدند، باری خیال اما از پای ننشستند و مدام تکرار کردند

پرسی برای همه چیز راهگشا است، برای همه کسانی که باوری مشترک دارند، باوری‌همه پرسی روی آورند و راه گشا شوند،توانند در این باور همتا به همه‌همتا و همراه و حال می پرسی تنها جماعتی را به‌پرسی برای آنچه فروع است نه در باورها و ایمان آدمیان که به همه‌همه ،اقلیت مظلوم بدل خواهیم کرد

برای خدمت چه نیاز به ثروت و کاشتن، چه نیاز که خویشتن را به دیگران اثبات کرد، آنان اید، شما به میدانی خواهیدخویش شمایان را انتخاب خواهند کرد که شما در کار خویش خبره همتا نیستید که خدا نیستید بر تخت خدا چنبره نخواهید زد و در میان‌بود که یکتا نیستید که بی بیشمارانی قرار خواهید گرفت که کشور را مدیریت کنید، نه سلطنت نه حکومت نه پادشاهی نه فکری و همراهی مملکت را مدیریت‌خدایی و نه هیچ همتای دیگری شما بیشماران آمده تا با هم ،کنید

اگر مردمان اشتباه کردند، اگر در آرایی که دادند تخطی کردند، اگر آرایشان خریده شده بود، اگر به راه اشتباهی رفتند و اگر به هر روی دچار نقصان شدند، در انتخاب یکی از بیشماران ی‌ای را خدا خطاب نخواهند کرد که همه‌اند، این بار به این اشتباه هولناک دیوانه‌اشتباه کرده قدرت را به دست گیرد و آن کند که هزاران سال داغش به پیشانی همه بماند، دیگر قدرت در اختیار کسی نخواهد بود تا با آن خدایی کند و بیشمارانی را به کام رنج بفرستد، در این پرسی راستین قدرت به شرک در خواهد آمد و همه قدرت را در اختیار خواهند داشت، هم‌همه شونددهند و هم آنان که به رأی گذاشته می‌آنان که رأی می

هایشان را به رأی خواهندکنند هر بار ایده‌به همه چیز رأی خواهند داد، آنان که مدیریت می گونه پیروزی از آن مافکری بیشمارانی در رأی پیروز شود و این‌گذاشت تا اگر راستین بود به هم خواهد بود

در این دنیای ساخته هر که خبره در فنی است به آن جایگاه خواهد رسید، هر که هر چه گونه اقتصاد به دست اقتصادانمان سپرده خواهد شد وخوانده است را کار بلد خواهد بود و این ای پادشاه شود، یای امور را به دست گیرد و یا نظامی‌دیگر دنیایی نیست که اقتصاددانی همه داری پیامبری‌تاجری خدایی کند و دین

کنند تا بیشماران‌زنند و هر بار موعظه می‌اما حال که آن روز نیست، حال ساحران فریاد می بیشتری را در سراسر جهان به نزد خود فرا بخوانند، این نظم تازه را به آنان بفروشند تا در ازایش ابرو ثروت و قدرت را مالک شوند، امروز هر بار و هر جا صدای ساحران دنیا را در نوردیده ،است و همه را بند خود در آورده است

اما باید که این حصارهای مرئی و نامرئی را شکست و دوباره از جای برخاست تا برای هر کند، باید جهانی ساخت به‌کس به هر باوری نظمی پدید آورد که آن را نظم لایق خطاب می ی‌ی باورها، باید برای ساختن جهان ارمانی به میدان بود تا جهانی لایق زیستن همه‌وسعت همه ها پدید آورد تا آن روز فریاد ساحران کیمیاگران و هر که از ظالمان است بلند به گوش‌جان تر در جهان نشر دهید که جهان ما به نزدیکی فریادهای مارسد، پس نجواها را براتر و با شکوه‌می خواهد بود.

مباد

پرسی اصلی جدامداران در اختیار مردمان بود و همه‌در مملکتی که قدرت انتخاب حکومت دار زمامداری‌نشدنی از سیاست آنان بود، دو تن به مبارزه در برابر هم روی آوردند، هر دو داعیه خواستند فرمانروای عموم شوند و سرزمین را به مراتبی فراتر از آنچه‌حکومت بودند، هر دو می ،بود برسانند

ی این رقابت گذاشتند و خواستند حکومتی دایر کنندهر دو با آرزو و امیال بسیار پا به عرصه کردند باآرایی می‌که آنچه نقصانات پیشینیان بود را از میان بردارد، آنان در برابر هم صف خواندندپرداختند تا یکی از آنان پیروز این میدان شود، در شهر همه می‌یکدیگر به مجادله می توان کسی را بر تخت قدرت‌توان حکومت را تغییر داد، می‌که امروز روز تغییر است، امروز می ی قدرت نشسته بود که‌نشاند که داد مظلومان باز ستاند، در دیربازی پیش از آنان کسی بر اریکه های آنان تاخت، او مملکت را به دست گرفت و آن‌خون مظلومان را به شیشه نوشید و بر گرده پنداشت، کسی را یارای ایستادن در برابر او نبود و همگان ازکرد که خویشتن راه رهایی می بودنش به تنگ آمدند، حتی آنان که اکثریت پیشترها بودند، همانان که او را با آرای خود به ی‌خواستند گزینه‌داری او به تنگ آمدند و این بار می‌قدرت نشاندند، حتی آنان هم از حکومت ،بهتری را برگزینند

ی‌هر که از زن و مرد، پیر و جوان بر آن بود تا این حکومت خودکامه و آن سلطان بر اریکه ای نشسته بود که نادر و ناصر پا به میدان رزم‌قدرت را از کار براندازد و در انتظار منجی تازه آمدند و با مردمان سخن‌های شهر می‌گذاشتند، آمدند تا حکومت را تغییر دهند، به میدان تاختند که با انتخاب اشتباه‌راندند و بر آدمیان می‌های دوران سلطان سخن می‌گفتند، از ناکامی‌می نالید، چرا که او در انتخاب پیشترها هم‌اند، نادر از دوران پیشتر بیشتر می‌خود به این دام افتاده نقشی داشت و با آرای ملت از صحنه سیاست دور شد، حال با آنچه شناخت از پیشترها داشت آمده بود تا سکان مملکت را به دست گیرد

ای مردمان، چرا آنگاه که در پیشترها به شمایان خواندم گوش نسپردید، چرا به میدان نیامدید تا از این نابودی جلوگیری کنید، چرا آنگاه که آمدم و شمایان را انذار کردم از آنچه او با دنیای ما خواهد کرد، به گوش نسپردید و بر آن عمل نکردید، اما باز هم جای شکر باقی است که ما به

ای را به‌توانیم او را از حکومت عزل و فرد شایسته‌پرسی میانمان نظم را برپا داشته و حال می‌همه کسی گونه که در دیربازان گفتم، مملکت نیازمند مدیری است لایق، آن‌حکومت برسانیم، همان که بتواند این سرزمین را به کامیابی فرا بخواند

خواند و به آنان گوشزدی خود برای مردمان می‌گفت، از گذشته‌پروا سخن می‌نادر بی خواند که من در پیشبردن هر چه شغل در اختیارم‌ام، می‌ها بوده‌ی میدان‌کرد که من پیروز همه‌می ام، من کسی هستم که توانستم از هیچ دنیایی از ثروت برای خویش بسازم،بوده است، توانا بوده ،من همانی هستم که بیشمارانی را به سر کار گماشتم و در هر رقابتی از ثروت پیروز میدان بودم

آن روز که در دیرباز میان من و او به انتخاب نشستید از سوابقم با شمایان گفتم، گفتم که او هایم‌ی این مملکت را ندارد و این کشتی را به گل خواهد نشاند، اما هیچ به حرف‌لیاقت اداره گوش نسپردید و با این اشتباه ما را به اعماق نیستی و نابودی کشاندید، در همین چند سال ریاست هاهای خود ریاست کردم و حال باید ببینید که چه سودی بر آن‌ها و شرکت‌او، من بر کارخانه ها است، باید به اصولی پایبندها و آن شرکت‌ی مملکت به مانند آن کارخانه‌ام، اداره‌هموار کرده جمهور بودن‌گونه که از پیشترها گفتم این ریاست‌بود، باید کاری را نیمه تمام نگذاشت و همان خواهد که من در کسی جز خود، آن را سراغ ندارم، دوباره اشتباه نکنید و این بار بالیاقت می آرایتان پیشرفت سرزمین را هموار کنید

گونه‌گذاری کند و این‌دانست چگونه و کی در کجا سرمایه‌نادر تاجری پر آوازه بود، او می پایانی نصیب خود کرده بود و در طول همین چند سال دور ماندن از حکومت توانسته‌ثروت بی بود به اموالش چند برابر بیفزاید، با این تجارت پر سود توقعش رسیدن به ریاست جمهوری بود دانست که توان مرتفع کردن آنچه مشکلات است رادید و می‌که همه مشکلات را در اقتصاد می ،دارد

جمهور کنونی نامزد شد، اما آرای لازم را برای‌نادر در دور پیش انتخابات به همراه رئیس ی پیش بود، مردمان او راترین منتقدان دوره‌گیری به دست نیاورد، از این رو او بزرگ‌قدرت ،شوراندکرد و عوام را به سوی خود می‌های آتشینی می‌کردند، خطابه‌منجی خطاب می

چید وای در ذهن می‌در برابر او ناصر تازه به کارزار این انتخابات راه یافته بود، او اصول تازه جست، او باور داشت که باید تغییرات بنیادی در این‌راه رهایی مردمان را در تغییر نظام حاکم می ساختار شکل گیرد و دوباره حکومتی از نو پدید بیاید

اید تا به کی‌داران سپرده‌وطنان تا به کی افسار زندگی خود را به دست مال‌مردمان شهر، هم توانید از زندگی خود برای ساختن زندگی بهتر والانشینان بگذرید، امروز روز زندگی کردن‌می

داری با نفوذ و قدرتمند را از ریشه‌مستضعفان است، امروز باید همه در کنار هم باشیم و این برده ،بر کنیم

باید برابری را به میان آوریم و هر چه از زشتی است را به دل گور بسپاریم، من با آرای شما زندگی را به شما میهمان خواهم کرد، در انتخاب خود دقت بیشتری کنید که باز با انتخابی اشتباه هایی در نابرابری و فقر خواهید داشت‌سال

دو کاندید اصلی در کارزار انتخابات به جان هم افتادند، هر چه سند و مدرک از هم بود را فرا خواندند به میز محکمه بردند و با هر سخنوری آرای یکدیگر را ربودند، نادر از فسادهای ها و فساد مالی نادر گفت و این جنگ تا روز پایان‌گیری‌اخلاقی ناصر گفت، ناصر از رشوه ،انتخابات ادامه داشت

نادر ثروت بیشتری به اختیار داشت و از ثروتش مدد برد تا آرای بیشتری به سوی خود فرا ترین تصویر کشوربخواند، هر چه از دنیای اعلانات بود به خدمت نادر در آمدند تا او را بزرگ ها خواند،ها نقش داد، مدام جملات او را به گوش‌ی جادو مدام تصاویر او را بر پرده‌کنند، جعبه ها را به گوششان فرا خواند، نادر آمده بود تا دربرایشان از روزهای خوش در پیش گفت، وعده ،کنار آنچه ثروت داشت قدرت را نیز مالک شود

ی‌های نورانی یکی پس از دیگری تصویر نادر را بر خویش نقش دادند، آینده‌سطح های در دست‌ها و بر صورت و تصویر نادر وعده‌های بیشمار، حتی بر دل خیابان‌درخشان، وعده وطن خوانده شد، بعد از ریاست او بر جمهور مردمان سرزمین،به پیش آمد، هر تن که هم ها از لطف و سخاوت نادر سرچشمه‌شد، مبلغی که ماه به ماه از آن او بود، این‌صاحب مبلغی می ای فریاد زده بودگرفت، نادر در مصاحبه‌می

ام، حتی آن مقدار از حقوقی که برای من در نظر گرفته‌اندوزی به میدان نیامده‌من برای مال بخشم، اما به خاطر داشته باشید که گدایان به قدرت رسیده تا آنجاشده است را به مظلومان می ،که بتوانند مال مردم را خواهند برد

ی نادر به ناصر است، آخر او که مال چندانی نداشت، از این رو دردانستند این کنایه‌همه می های نادر به چشم‌تمام دوران انتخابات نتوانست از خود به خوبی بگوید و تبلیغ کند، همه جا گفته خورد، ناجی ملت در بند، مقتصد قرن، تاجر پیروزمی

های اوهای کوچک خود در میان معدود آدمیانی که به حرف‌ناصر مدام در همان نشست زدگفت، فریاد می‌کردند، از تغییر نظام حاکم می‌گوش می:

باید این نظام ارباب و رعیتی را تغییر داد، نادر از اربابان این کشور است، او به فکر اش دنیا برای آنان خواهد بود، او وهای خود است و با آنان زد و بند دارد، فردای پیروزی‌طبقه‌هم های ما سوار خواهند شد و ما را به بیچارگی خواهند رساند، هوشیارهایش بر گرده‌پیالگی‌هم باشید و دوباره مملکت را برای چند سال به قهقرا نفرستید، بدانید که این اشتباه شما باعث نابودی های بسیاری است‌زندگی نسل

ناصر گفت و نادر تاخت، نادر خواند و ناصر بافت اما ثروت پیروز میدان بود، همه جا صدای ی او را دیده بودند هر بار بر هر تصویر در برابر تصویرانداز بود، همه چهره‌ها طنین‌نادر در گوش ها آنچه را شنید باور کردبست و چشم بر آنچه دید عادت کرد، گوش‌او نقش می

گر و مهربان‌بدیل، بخشنده‌ناجی، ناجی ملت پیروز، تاجر قرن، مقتصد بی

شدند، همه به این صدای‌ها می‌ی گوش‌رفتند و آوازه‌ها یک به یک به پیش می‌واژه ای زدنواز گوش سپردند و میخ آخر تابوت ناصر را نادر در مصاحبه‌خوش

داد در حال فساد اخلاقی‌ی جادو تصویر شد که ناصر را نشان می‌ی جعبه‌تصاویری بر پرده گونه ناصر در دل مردم ناپدیدتر و نازیباتر شد، نادر با این‌خوابگی با بیگانگان و این‌در حال هم حربه که کسی نتوانست حقیقت و کذبش را تشخیص دهد، یکه سوار انتخابات شد، کسی گفت، از ثروتی که به دستان آنان به‌هایش می‌طبقه‌های ناصر را نشنید که مدام از نادر و هم‌حرف گر بدل خواهد کرد، از این تشنه بودن او و نسبت به‌غصب خواهد رفت، از مردمانی که به تکدی دانشی او، از هر چه خصایص بد در او بود، اما همه نادر وخرد و بی‌قدرت، از این حد بی گفت‌هایش را شنیدند، او فراتر سخن می‌حرف

درود بر مردمان پیروز، درود بر شرف مردمان در صحنه، پیروزمندان جهان، ملت یکتا، بشر در کمال

کرد، دیگر حتی نقدی هم به آرای‌هایش را با این القاب شروع می‌های سخنرانی‌او بیشتر متن کرد، آنان را لایق رسیدن به‌همتا خطاب می‌ستود و بی‌ی مردمان نداشت، آنان را می‌گذشته تر ودید و هر بار بزرگ‌دانست، زمین و زمان، جان و جهان را لایق بردگی بر آنان می‌عرش می گرفت‌والاتر ناجی لقب می

دانستند دوباره تصویر شد،پرسی و آرای مردمان به میدان آمد تا در نهایش آنچه همه می‌همه ی مردمان سرزمین شد وجمهور همه‌ی قدرت نشست، او رئیس‌سوار بر اریکه‌همتا و یکه‌نادر بی ،آرایش سه برابر نادر خوانده شد

ها نشست، تصویر ناصر ازها آمدند و اقلیت آرام به دل خانهاکثریت پیروز شادمان به خیابان ی کشور را به دست گرفتهمه جا جمع شد و به قهقرا رفت، از او چیزی باقی نماند و نادر همه

تصاویر بزرگ او همه جای شهر را پر کرد، ناجی آمده بود تا ملت را به پیروزی و نیکنامی کوبیفرا بخواند، او آمد و مملکت را به قرق خویش درآورد، پیروزمندان شادمان به رقص و پای مشغول بودند که نادر قسم خورد عهد بست و با مردمان پیمان کرد که به آنچه عهد بسته است خوابگی آنان دروطنان را یگانه مردمان جهان کند و ثروت و قدرت را به همپایبند بماند، هم گونه شد که نادرفرستاد و اینزد و بر روان پاک نادر درود میآورد، اکثریت پیروز فریاد می چیز را در اختیار گرفت و یگانه خدای سرزمین شدهمه

نادر بر قدرت آنچه عهد کرد را در اختیار مردمان گذاشت، به آنان ماه به ماه پولی ارزانی هایهای طویل آن را بگیرند و حاتم طائی را ستایش کنند، مردمان در دل صفداد تا به صف طویل بر بخشندگی او درود فرستادند و بزرگی او را ستاییدند که آنچه عهد کرده است را عملی ،ساخته، بزرگی او قابل ستودن شد و در هر کوی و برزن او را به خدا تصویر کردند

او هیچ مبلغی برای این ریاست بر جمهور مردمان نگرفت و هر چه داشت را به طبق اخلاص گذاشت، به مردمان فدیه داد و آنان را به زندگی مدد رساند، ناصر محو و نابود بود، از او هیچ تصویری به عموم نمایان نشد، تصویر او بر هر کوی و برزن غدغن بود، نباید از او حرفی به میان ترین مردمان خواندند، او به مملکتکم او را دشمن خطاب کردند، او را پستآمد، کممی پیاله بود و کسی حق نام بردن او را نداشت، تصویرش بر همه جاخیانت کرده بود و با اجنبان هم ،نهان شد و نادر باز به قدرت نشست و فرمان داد

داد و انگشت برگرفت، کره را تکان میی دنیا را در برابر مینشست و نقشهنادر بر تختی می :گفتندزدند، میگذاشت، خادمانش به دور او حلقه میجایی می

خواهیدامر کنید سرورم، از آن بخش دنیا چه می

داد که منابع آن از آن مردمان ماسادر با نگاهی به نقشه و بعد نگاهی به نوکرانش فرمان می شد و مردمان دراست، باید آنان را تسخیر کنیم، فرمانش به قدرت در اختیارشان اجرایی می کردند و از ثروت به دست آمدهها را پر میرقصیدند، خیابانکشور از این درایت او به شادی می ،شدندشادمان می

چرخاند انگشتش بر هر کجای نقشه کهگرفت و با قدرت مینادر دوباره کره را به دست می هایی مردمان از ایدهشد و همهای در میان بود، همه جا فرمان او پخش میافتاد امر تازهمی ،دانستندی او میتازه

دادکردند و نادر فرمان می‌خادمان اوامرش را اطاعت می:

منابعشان از آن ما است، باید با آنان بجنگیم، باید آنان را تحقیر کنیم، باید آنان را به بردگی ببریم، باید برای ملت ما به بند در آیند، ما بزرگان جهان هستیم، همه چیز از آن ما است، ما باید اند، این‌صاحبان جهان شویم، باید آنان را به نظم خود در آوریم، آنان در تحجر و به غارها زنده ،ها حق زیستن ندارندتمدن‌بی

ها سپرده شود، از رنگ پوست‌یا باید انسان شوند و به انسانیت ایمان بیاورند و یا باید به کوره های عبوس آنان دردمندم، باید آنان را از زیر تیغ گذراندآنان بیزارم، از چهره

گونه بود که نادر آنچه را کرد که به آن ایمان داشت، آنچه را کرد که به ذهنش رسید واین ها به پیش‌تر کرد و ارتش‌همه را به فرمان خود فرا خواند، قدرت در اختیار او را هر روز دیوانه ها را ویران کردند، همه جا را به تسخیر در آوردند و هر بار دیوانگی را بیشتر نشررفتند و خانه ،دادند

زد و بیشمارانی به فرمانش در جنگ بودند و مردمان دیار که از این‌نادر بر کوی فریاد می انداختند و فریادمیهنانشان باد به غبغب می‌نظیر نادر و فراتر از نادر قدرت ملت و هم‌قدرت بی ،دادندشادی سر می

گذاشت و هر روز با رفاه بیشترآمد، همه چیز را در اختیار آنان می‌ها به کشورشان می‌ثروت خاستنداز خواب برمی

های نادر بود که ناصر روزی به میدان پایتخت رفت،در همین میانه و در دل این پیروزی فریادکنان بر مردمان خواند:

زندگی را از مردمان دنیا ربوده است، او دیوانه است، او همه را به ذلت کشانده است، در برابرش بایستید و او را از این کرده باز دارید

های‌های شهر او را دستبند زنند اما از خنده‌او گفت و مردم خندیدند، در ابتدا خواستند شرطه ای در شهر شد، هر روز به هرگونه ناصر بدل به دیوانه‌مردم آنان هم به خنده گریستند و این خواندزد و بر مردمان می‌کوی و برزن سر می

ها شما را خواهد گرفت، این بدنامی تا ابد به پیشانی ما خواهد ماند، این بدنامی‌آهِ این انسان را از خود دور کنید، به صلح بیندیشید از جنگ دوری کنید

ناصر گفت و دوباره مردمان ریشخندش زدند، برخی او را عور کردند و در خیابان رها جمهور مردمان شود امروز به پایتخت دیوانه خطاب شد وکردند، او که روزی قرار بود رئیس

ها فریاد زدعور در خیابان

اش دوام بیشتری‌نادر همه را دید و دوباره بادی به غبغب انداخت، اما این باد به غبغب مانده ی او را از سر دیگران کوتاه کرد، بر قدرتش‌نکرد که جهان در برابر او ایستاد، دست دراز مانده تاخت و او را از هر سرزمینی که بر آن پای گذاشته بود بیرون کرد، نادر به مرزهای خود بازگشت و کره را شکست و تکه پاره کرد

دیگر هیچ جای دنیا نبود که او توان حمله کردن بر آن را داشته باشد، نیروهای متحدی بر آن های او بایستند و او را در مرزهای خود مهار کنند، نادر که‌شده بودند تا در برابر گردنکشی وار بردانست دیگر توان حمله به دیگر کشورها را ندارد با اعصابی خراب و حالتی دیوانه‌می خادمان تاخت، بر آنان دشنام گفت و مردمان دیار دیدند که دیگر توان هجوم به دیگران نیست

های در باد به دیگر بادی و نسیم به سوی وطن آنان نیامد و دیگر نادر نتوانست هرآن ثروت های مردمان را به زر پر کند، در این دوره از تاریخشان آنجا که هر ملتی را چپاول‌بار کیسه گونه بود که کار درکردند کار را از خود دور خواندند و خویشتن را محتاج بر آن ندیدند، این دانست چگونه باید از پس این مشکل بر آید، هر چه از تجارسرزمین آنان کم شد، اما نادر می گونه شد که‌ای به کشور بازگردانند و این‌دوستان و اطرافیان داشت فرا خواند تا ثروت دوباره دوباره کارها به پیش رفت و کار در کشور جریان داشت

ای از او خواستند که برایشان کاری کند، نادردوستان هر بار به زیارت نادر آمدند و با کنایه تر تنگدست‌گونه شد که هر روز دوستان ثروتمندتر و مردمان‌های آنان گوش فرا داد و این‌به ناله ای روانه‌تر به گوشه‌چیزچیزان بی‌گونه بود که مالکان بیشتر بر تملکشان افزودند و بی‌شدند، این شدند،

زدها بود، این بار فریاد می‌ناصر هنوز هم به دل پایتخت و خیابان:

هایش را ثروتمند خواهد کرد و شمایان را به فقرطبقه‌از همان دیرباز بر شما خواندم که او هم ها او را دستبند زده به سیاه چال‌های او نخندید و شرطه‌خواهد سپرد، این بار کسی به حرف چال‌سپردند، دیگر خبری از ناصر نبود، اما گهگاه صدای فریادهایش را برخی از دل سیاه دهدشنیدند که فریاد تغییر سر می‌می،

نادر هر روز بر ثروتش افزوده شد، دوستانش بارورتر شدند و هر بار به ثروتشان افزودند و ،تر شد تا سرآخرش روز انتخاب فرا رسیدجان‌ناصر در سیاهچال هر بار بی

قدرپرسی مزین بود، آن‌نادر تنها نام خود را برای انتخاب شدن پذیرفت اما دیارشان به همه

گونه ناصرپرسی بود نام گرفت و این‌مزین که ناصر در بند هم منتخب شد، این نهای آنچه همه جمهور شددر بند رئیس

نه تبلیغ کرد و نه چیزی گفت در زندان ماندنش او را قهرمان کرد و همه فریادهای دیرباز او ی حکومت حذف‌را به خاطر آوردند، دیو در برابر این بار نادر بود و این بار نادر را از صفحه ،کردند و ناصر را به حکومت نشاندند

باک سلطان شددل و بی‌ناصر ناجی مجنون، قهرمان ملی، شجاع

از بند برون آمد و بر تخت ریاست بنشست، فرمان داد تا همه چیز را تغییر دهند، همه چیز را توان آنچه از اقتصاد است‌توان که تغییر داد، می‌از نو بسازند، این دیار مهد رؤیا بود، هر چه را می ای‌گونه در رؤیا و به قصه‌توان آنچه را رؤیا بود به عمل بدل ساخت و این‌را زیر و رو کرد، می های آتش بسپارند، او آنان‌ساز ناصر آن کرد که رؤیا کرده بود، فرمان داد تا مالکان را به جوخه دید، فرمان داد تا هر که مالک است را تبعید کنند، آتش زنند به زندان بیفکنندرا اربابان زمانه می گونه اکثرو هر چه مال از آنان بود را به فقرا بخشند، فقرا و مظلومان را جاه داد، مقام خواند و این آشام لقب گرفت‌پیشترها به اقلی مظلوم بدل شد و اقل پیشترها اکثری خون

کرد اجساد مالکان بود، بر دیوارها آنان را آویزان‌به میدان شهر هر کجا که چشم کار می کردند تا همه بدانند حق دیگران را خوردن چه جزایی خواهد داشت، ناصر دیوانه شده بود به ،ها را از آنان باز پس گیردتاخت، او آمده بود تا انتقام تمام این سال‌زمین و زمان می

پس در کنار فقرای دیروز و مالکان امروز که همه خادمان او بودند فرمان داد تا نادر را به میدان شهر عور کنند، نادر عور در خیابان راه رفت و همگان او را ریشخند کردند، یکی از فقرای دیروز سنگی به دست گرفت و پیشانی او را نشانه رفت، پیشانی نادر پاره شد و خون زمین ،را فرا گرفت و مالکان امروز از شادی بر پیکر نادر و نادرها رقصیدند

چرخید همه چیز تغییر کرده بود و همه به جای دیگر نقل مکان کردند، همان‌دور گردونه می نظم حاکم بود، نادر و ناصر با یکدیگر جایشان عوض شد و مالکان و فقرا برای مدتی لباس از هم برکندند و لباس دیگری بر تن کردند

توانست نادر دوباره قدرت گیرد و ناصر به قعر فرااین دوار گردون کماکان ادامه داشت، می خوانده شود یا شاید این بار قادری بر کار بنشیند و همه را دگرگون کند، اما کسی به نظم حاکم شان رای این بازی را پسندید و آن را قبول کرده بودند باید که نقش بازی‌کاری نداشت، قاعده دادند و به اصل این بازی کسی کاری نداشت، تغییر این اصل به معنای نابودی هر چه‌تغییر می کشاند نبودجایگاه بود و کسی از آنان طالب نابود شدن این تخت که لذتش آنان را به میدان می

ی در برابر پیشترها را به‌ی خود بر گماشت و طبقه‌ناصر هر که در اطرافش بود را از طبقه کردند اما نه کارگرهای‌ها به جریان بود و کارگران کار می‌بردگی گرفت، این بار هم کارخانه ی بیگاری کردن داشتند، مالکان‌پیشتر که آن کارگران به مالکیت رسیده و مالکان دیروز وظیفه دارگونه جهان زخم‌تازه به میدان بر آمده از هر که در دیرباز زخمی خوردند زخم زدند و این دار کنند،ای را به میدان بفرستند و آنان را زخم‌شد، دوباره برخی به کمین نشستند تا نادر تازه ،افراشت‌ای سر برمی‌افزود و هر بار به رنجی رنج تازه‌درد به درد می

زدها که دیگر نه مالی برای عرضه داشت و نه قدرتی در اختیار فریاد می‌نادر عور در خیابان :زدایستاد، فریاد می‌شد و بر بلندی می‌دوید، گاه دیوانه می‌و به این سو و آن سو می

ی اموال آنان از آن شما است‌رعایای من به پیش روید، دیار دیوانگان را تسخیر کنید، همه

:زدناصر هم در دورتری بر کوهی بلند فریاد می

خوارگان است را غارت کنید، بروید و آنان را به‌بروید و آنچه از اموال شما در اختیار مفت اند، باید که انتقام از آنان بازبردگی در آورید، آنان که عمری شمایان را به بردگی فرا خوانده ستانید

فرستاد، آخردید و بر خویش لعن و نفرین می‌ی دنیای آنان را می‌در دوردستی پیری دانا همه شد، دوست‌او از این انسانیت به تنگ آمده بود، از اینکه او را انسان خطاب کنند، دیوانه می داشت نام دیگری داشته باشد هر چیز جز این انسان که مدام در حال دور زدن به چرخی از پیش خوانده شده است، پیرمرد نادر را دید، ناصر را هم دید، او قادر و قادران نادر و نادران ناصر و ناصران هزاران هزار از دیوانگان همه را دیده بود، آمد و در میدان شهر فریاد زد:

تغییر دهید جهان را تغییر دهید

کشید کسی یارای فریاد زدن نداشت، ازدر آن روزگاران دیوانگی که ناصر همه را به بند می این رو به فریاد پیرمرد هزاری به دورش جمع شدند، فریادکنان او را ناجی خواندند، بر دست و هایش را کندند و از تبرک آن لباس بر سر و صورت کشیدند، پیرمرد که‌پایش بوسه زدند، لباس :زدعورتن شده بود فریاد می

این تخت را از میان بردارید، ناجی را در هم بشکنید، قدرت را نابود کنید، به جنگ با ها رویدریشه

القول بودند که او ناجی دنیای آنان‌ریختند، همه متفق‌خواند و مردمان اشک می‌پیرمرد می های دیگر است، او آمده تااست، او همان مسیح موعود، مهدی قائم، بودای زمان و هزاری نام

زدند،اش بوسه می‌دنیای آنان را تغییر دهد، او آمده تا جهان بهتری بسازد، بر او و جایگاه قدسی ،کردند و سجده گذاشتندکرنش می

پیرمرد عورتن به این سو و آن سو دوید و فریاد زد، گریه کرد نعره زد، خندید، قهقهه کرد، دیوانه شد، بر سر و صورت خود کوفت تا آدمیان بدانند تا با او بخوانند تا دنیای را تغییر دهند

بدانند که قدرت فساد و زشتی است، هر کس بر این اریکه پا گذارد دنیا را به نابودی خواهد کشاند، حال یکی بیشتر و دیگری کمتر، پیرمرد فریاد زد تا همه بدانند ناجی جز خویشتنشان در کرد و از آدمیان خواهش‌جهان نیست، باید به عزم خویش دنیای را تغییر دهند، پیرمرد گریه می کرد تا کسی را نستایند تا کسی را به خدایی نرسانند، با خدایان در برابر نجنگند و جایگاه خدایی ی‌کوفت تا آدمیان بدانند به انتقام همه‌کشید بر صورت خود می‌را نابود کنند، پیرمرد نعره می جهان نابود خواهد شد، با خونخواهی دنیا را خون خواهد گرفت و به این دیورویی جهان از آن ،دیوها خواهد بود

اش رااما هر چه او فریاد زد جماعتی به پایش سجده کردند، برخی او را دریدند و جنازه اعتنا به او دوباره هر چه نامش زندگی بود را گذراندند بی آنکه بدانندآتش زدند و بیشمارانی بی .اندی عمر را مردگی کرده‌همه

یارجان

زد و دنیا را زیر نظر گرفته‌های شهر قدم می‌ای از دنیا و همنوعانش در خیابان‌انسان به تنگ آمده بود، روزگارانی بود که از دنیا و هر چه در آن بود بیزار شده بود، او دیگر هیچ تمایلی به زندگی دید، از آدمیان به تنگ آمده‌در این دنیا نداشت و هر چه در آن بود را سراسر زشتی و پستی می هایشان یکدیگر را مورد خطابه قرار دادند و بابود که چگونه به طول تمام این سالیان بودن های یکدیگر سوار شوند، او دیده بودمهری بر هم تاختند تا خون یکدیگر بنوشند و بر گرده‌بی ها همه را به‌ی قدرتی بزرگ در دوردست‌ها چگونه به واسطه‌که در طول تمام این سالیان انسان ،انداطاعت خود در آورده

های آنان که‌آری درست است، آنان همه را به اطاعت قدرتی در ماورا در آوردند و بر گرده زدند سوار شدند و از آنچه آنان پرستیدند جاه و مقامی برای خودسجده به قدرتی بزرگ می ،ساختند

ای به دستان همنوعانش شده تا همه را به‌ها بدل به بازیچه‌او دیده بود که قدرت در آسمان بند در آورند، اما فریادهای بلند بیشمارانی را شنید که در برابر آن قدرت یکتا ایستادند و او را از گونه شناخت که دوران سر سپردگی بری روزگار به در کردند، او آنان را دید و این‌صفحه قدرتی در ماورا به سر آمده است، اما باز هم از دنیای آدمیان بیزار بود، باز هم از این زشتی مدام ،کردها را آرزو می‌در دنیای آنان به تنگ آمده و دلش سرزمینی در دوردست

زد و با هجوم این افکار ضد و نقیص در حال نزاع بود که ناگاه‌هدف در خیابان پرسه می‌بی :گونه گفت‌های سر به اسمان کشیده به کلام آمد و این‌در برابرش یکی از ساختمان

ای؟از چه تا اینسان به تنگ آمده

چه چیز تو را از این انسان بودن دور کرده است؟

ای؟ها را به چشم ندیده‌آیا شکوه و عظمت در خیابان

ای؟آیا این بزرگی در جهان را به چشم نظاره نکرده

اینان همه از برکت وجود همنوعان تو است، تو یکی از آنانی و باید به این انسان بودن خود فخر کنی و بر آن ببالی

تفاوت ازپیکر ساخته به دست آدمیان شنید، لیک بی‌ها را از ساختمان غول‌او تمام این گفته ای هم نایستاد تا به او پاسخی بگوید، در ابتدا که‌آنچه شنیده بود به راهش ادامه داد، حتی ثانیه ساختمان شروع به گفتن کرد با خود خواند شاید این صدای وجدان درون من است، بعد اصلاح ،کرد که شاید این صدای قدرت در ماورا باشد که امروز با من به سخن نشسته است

گونه خواسته تا به من نزدیک شود و مرا به‌اند، شاید این‌آخر او را بسیار آدمیان از خود رانده ای را به آدمیان از سوی او برسانم تا در برابر او به خاک‌پیش خود بخواند تا دوباره کلام تازه بنشینند و تسلیم باشند

ها توهمات ذهن یک انسان بیمار است، انسانی‌اما نه این صدای آن قدرت ماورا نیست، این که امروز بیشتر از پیش به دامان این زندگی سرتاسر فریب وامانده است و هر روز در بیشمار بالد،نهد و از شناختن آن به خود می‌خورد، هر بار بر آن اسمی می‌های روانی غوطه می‌بیماری ای هم عطا شد، مهم درمان دردها نیست،ها را کشف کردند، جایزه‌شاید به آنان که این بیماری همان بازگویی دردها هم ارزشی است که به نزد آنان نهفته است

پیکر را شنید و از کنار آن گذشت بی آنکه بداند به واقع چه کسی بااو صدای ساختمان غول ای عظیم به سخن آمد و با اوگونه که در افکارش غرق بود کارخانه‌او صحبت کرده است، همان :گفت

ی جانان جهانی از این بودن به‌های بر جهان، تو اشرف همه‌ای بشر دوپا، ای والاترین جان خود ببال و خویشتن را دریاب

تو باید که به بودن خود غره شوی، تو بودی که آسمان و زمین را به تسلیم خود فراخواندی، ها پرواز کردی بی آنکه بالی به اختیار داشته باشی، دریاها را در نوردیدی بی آنکه‌بر آسمان بتوانی در آن نفس بکشی، زمین را تسخیر کردی و از هر ناچیز وجودی آفریدی و امروز روز شادمانی تو است، هراسان و ناامید نباش که باید از این بودن به خود ببالی

امان او بر جای‌شنید، از فریادهای بی‌زد و او صدای آن را می کارخانه با صدای بلند فریاد می :ماند تا سرمنشأ صدای را دریابد، آنگاه که نتوانست منشأ صدای را دریابد هراسان فریاد زد

ای؟تو کیستی که با من به سخن آمده

خواهی‌از وجود حقیر من چه می

:کارخانه با صدایی بلندتر از پیش فریادکنان خواند

های تو بر جهان هستم، امروز یکی از مخلوقات دون تو در برابرت به سجودمن یکی از خلق

توانی به همگان سلطنت کنی‌های جهان هستی، می‌در آمده تا به تو بفهماند که تو والاترین جان الاجرا است، باید از این بزرگی بر خود بنازی و خویشتن را فرمانروای‌و امرت بر همه واجب جهانیان بدانی

او که از شنیدن صدای کارخانه بر جای خود خشک مانده بود، به تصویر کارخانه عظیم در تراوید گوش داد و آنگاه که‌اش به بیرون می‌برابر چشم دوخت و ندای او را که از دهان باز مانده اش فائق آمد گفت‌بر فکرهای پراکنده:

ات دلیلی هم داری؟ها بر جهانم، آیا برای این گفته‌خواهی بگویی که من والاترین ارزش‌می

کارخانه نخواست تا سخنانش را دوباره تکرار کند، پس خاموش ماند و در این خاموشی او را به دوردستی فرستاد تا باز هم برای او بسیاری به سخن در آیند، این بار نوبت به هواپیمایی پیکر با صدایی بلند رو به او کرد وپیکر رسیده بود تا با او سخن بگوید، هواپیمای غول‌غول گونه بر او خوانداین:

سرور تمام عالمیان، ای یگانه جان با ارزش بر جهان، تو خالق این جهان بزرگ هستی، تو لایق نام خداوندی هستی و باید که تو را ستود، چه کس را در این جهان چنین یارایی بود تا جهان را به تسخیر خود در آورد، زمین و آسمان را از آن خود کند و به گوش تا گوش جهان فرمان براند، ای یگانه ارزش جهان من در برابر تو بر خاک خواهم افتاد و تو را سجود خواهم کرد

او که از شنیدن این نداهای ریز و درشت و این سجده بر پای خویش شادمان شده بود، بادی گونه خواندبه غبغب انداخت و این:

آیا کسی والاتر از ما نیز به جهان بوده است؟

پیکر و بسیاری دیگر از هم جسمان آنان فریاد زدندهواپیما و کارخانه و آپارتمان غول:

ها بر جهانی‌خیر، تو والاترین جان

ها شادمان بود به راهش ادامه داد تا باز بسیاری به ستایشش در آیند، به‌او که از این شنیده کرد، بیشمارانی در برابرش به تعظیم درآمدند و او را ستایش کردند،طول مسیری که طی می آسا و عجیب جهان، اختراعات و کشفیات بزرگ آدمیان همه و همه در برابر پای‌های غول‌سازه ترین خالق جهان پرستیدند و همگان به او خواندند که‌او به سجده افتادند و او را به عنوان بزرگ اگر در دیربازی شمایان بر آن بودید تا خالقی در ماورا را ستایش کنید و بر آن عشق بورزید، در دانستید که خالق بربرابر او به خاک افتید و او را سجود کنید، بدین مرتبت بود که شمایان می

جهان هستید و با این فهماندن بر دیگران روزی خویشتن بر آن تخت والاگوهر خواهید نشست

داد و هر بار بر این‌افتادند به راهش ادامه می‌او با ستایشگرانی که در برابرش به خاک می بالید، دیگر از آن ناراحتی در پیشترها خبری نبود، فکرش را این بزرگی پر کرده‌بزرگی خود می برد بیشماران مخلوقاتی بودند که او را بستایند، اما کار از این هم‌بود و به هر سوی که نگاه می پیالگیانش به پیش آمدند و او را ستودند تا در برابر ابرفراتر رفت، باز هم اختراعات او و هم توانست‌ابزاری که هم نوعانش ساخته بود ایستاد و او در برابرش به خاک افتاد، ابر ابزاری که می توانست‌هر کاری را به پیش برد، او با فرمانی قدرت داشت تا نابود کند تا بسازد و ویران کند، می توانست بیافریند و آفریدگان را در هم بشکند، او ابرخلق کند و خالقان را از میان بردارد، می ابزاری بود که همه چیز دنیا و فرمان جهان را به دست گرفته بود، او تجسمی از آنچه تا کنون بر :او خوانده بودند بود و با این دیدن در برابر اربابش به خاک نشست خواند

ای سرور جانان جهان، ای بزرگ مرتبت والانشین، امر تو اجابت خواهد شد، هر چه خواهی را بران تا در چشم بر هم زدنی از آن تو کنم، تو باید که با این بزرگی فرمانروایی‌می ام‌گر تو در برابرت به خاک نشسته‌کنی و حال من اطاعت

انسان سرور بر جهان شده با هزاری خدم و حشم در برابر هر بار رشد کرد و تعلیم دید، هر گونه آدمیانی بارور شدند و از پشت هم‌بار کسی او را ستایید و بر این تخت بر او جاه داد و این یافت و هر بارپایانی بود که باید ادامه می‌سرورانی به جهان راندند، اما این سروری راه دراز و بی بلعیدبیشمارانی را به خود می

ای بزرگ، سطحی نازک و کوچک، عینکی شفاف، ذهنی آراسته همه و همه در برابرجعبه آنان نشستند و برایشان خواندند، نخست به آنان گفتند که چه کس را یارای آن بود تا چنین ی جهان سخن بگویی، به آنان سخن‌ابزاری پدید آورد، ابزاری که تو با دیگران به هر گوشه ها را به دست گیرد، بر آنان‌برانی و آنان را به تسلیم فرا بخوانی، چه کس را یارای این بود تا ذهن آنی بخواند که خویشتن بر آن فکر کرده است، چه کس را یارای آن بود تا ببیند و بر دیگران دیدن ارزانی دهد، اگر خواست چیزی را نبینند از برابرشان محو کند و اگر خواست دگرگون ای بسازد، آنان همه را به او گفتند و دوباره او را ستاییدند، نه او راببینند برایشان تصاویر تازه ستاییدند که بیشمارانی از همنوعان او را به ستایش نشستند، هر بار بر آنان کرنش کردند و هرنمی هایی که برایشان ساخته شده دست یابند،تر رها کردند تا به قله‌بار در این دیوانگی آنان را مست تران جهان بنگرندبر آن فرمانروایی کنند و از بالاتری به که

خواست،ی آن کردند که جهان در پیش رو از آنان می‌بر آنان خواندند و آنان را آماده

ی ابزارهای ساخته برای مهار همنوعان همه به صدا درهای جادو و همه‌های نورانی جعبه‌سطح آمدند و آنان را پروراندند، به آنان تعلیم دادند تا در دورتری آنی را تحویل گیرند که پرورانده تری ساخته بودند، آنان بر آمده بودند تا نظام تازه را به بیشماربودند، نظمی را که از پیش ها را فرا گرفتندسربازانی مزین کنند که از خیلی پیشترها درس

ای بزرگان جهان، باید که به جهان بزرگی کنید، باید که جهان را به تسخیر خویش درآورید، نیاکان شما در بزرگی پیش رفتند و بر دیگران فرمانروایی کردند، شما والاترین هاهای بر جهانید، شما بزرگید و شمایان خالقان جهانید، در دیربازی به خالقی در دوردست‌جان که نه دیده شد و نه شناسانده شد سر تعظیم فرود آوردید تا از او بیاموزید تا با او همراه شوید و تر شوید، آری او به شما آموخت درس پروردگاری را و حال که‌به آخرش از او بزرگ اید، حال که یگانه خالقان جهانید، باید که از این تخت برایید، حال که به دست آورده‌آموخته رویتان بهره برید، باید که به این رقابت پا گذارید، باید که برترین شوید، باید که گوی سبقت از دیگران بربایید

زدند، یکتایی، یکتایی،صدای یکتایی زمین و اسمان را فرا گرفت، همه بلند فریاد می وحدانیت، توحید، یگانگی

های جادو، اعلانات خیابانی،های نورانی جعبه‌نوردید و سطح‌صدا زمین و اسمان را درمی ترها بر آنان خوانده شده بود را دوباره‌های دربند، آنچه از پیش‌های رقصان، ذهن‌مردمک فراخواندند، دوباره و صدباره تکرار کردند، به هر کوی و برزن از آن گفتند، آنگاه که خواب هایشان زمزمه کردند، آنگاه که به خیابان بودند در برابر دیدگانشان به رقص دربودند در گوش آمدند، آنگاه که در تفریح بودند به لذتی در رویایشان بدل شدند و از هر غنیمتی بهره جستند تا همتاطلبی است، باید که یکتا بود، باید که بی‌به آنان بخوانند که راز به زیستن در برتری و برتری ،نظیر باشندی آنانی است که یکتا و بی‌ی خالق بودن تنها زیبنده‌شد، این خرقه

های جهان انسان‌به آنان خواندند و با آنان تکرار کردند تا آنان بدانند که والاترین ارزش ،است، آن هم انسانی در فردیت خویش غرق مانده است

تواند یکتا وتواند همه چیز را تسخیر کند، می‌تواند به جایگاه خدایی برسد، می‌یک انسان می تواند همه چیز را از آن خود کند و باید که خالق جهان یکتا باشد، بدوید و در این‌مانا باشد، می ها را به دست گیرید وهمتا شوید، بدرید و یکتا شوید، تاج‌ها را بدرید، بدرید و بی‌کارزار جان جهان را از آن خود کنید

جهان پر شد و همه جا را پر کرد از این رقابت خوانده شده، باید که هر چه در برابر بود را از

ی‌شکست تا یگانه‌یافت، باید که همگان را در هم می‌برد تا به این جایگاه رفیع دست می‌میان می ی جهان شوند وپرداختند تا یگانه‌شد، باید همگان در جنگی مداوم به رقابت می‌جهان می پایان فرا گرفت و همه را به کام خود فرا خواندگونه بود که جهان را رقابتی بی‌این

جهان پر شد از رقابت، رقابت بر سر بهترین بودن، بر سر برترین خوانده شدن، بر سر خالق بودن، ابزار ساز بودن همه دست به دست هم دادند تا این ارزش خودساخته را بر همگان بفروشند های فروش این رقابت به سر و صورت‌و خریداران بیشمارش در هر کوی و برزن در برابر دکه ،هم کوفتند و یکایک را زخمی و بیمار کردند

پرستی تازه‌ها بود و هر انسان در این انسان‌جهان جهان فردیت بود، همه چیز از آن فرد انسان توانست به این مرتبت والا دست یابد، مرتبی که به طول هزاران‌ساخته به دست همنوعانش می سال در دوردستی بود، هزاران سال با طمع بیشمارانی به آن چشم دوختند، به آن جایگاه قدسی ها تنها از آن پرستیدن بود،ی در دوردست‌گاه نتوانستند بر آن نزدیک شوند، این قدیسه‌که هیچ نشستندکردند در برابرش به خاک می‌آمدند و این جایگاه قدسی را تطهیر می‌بسیاری هر بار می کردند اما روزی توانستند تا جایگاه آن قدرت نادیده را با قدرتی براش را ستایش می‌و بزرگی باره سیمای‌ها که یک‌زمین تغییر دهند، در میان همان تنگ بلورین بود، در همان دوردست ای جایگاهش را گرفت، از آن خود کرد، غصب کرد و بر سر جایگاهی واهی به جان هم‌تازه هیچ‌افتادند به نزاع یکدیگر را کشتند و سرآخرش این جایگاه قدسی به زمین آمده بود، بی توانست هر کسی آن جایگاه را از آن خود کند، باید در ابتداخدشه بر آن تخت زرین و می خواند که انسان خالق جهان پیرامون خودها است، باید می‌خواند که انسان والاترین ارزش‌می ات این جاندار، به یکتا واست، باید باور داشت به کرامت و عزت انسانی به اشرف بودن و والایی گذاشت و وارد بازی‌همتا بودن او و بعد از قبول کردنش باید که به فردیت او احترام می‌بی کرد که بیشمارانی به درد آلوده خواهند شد تا دنیا یک سرور به خودشد، باید قبول می‌رقابت می ببیند، هر چند که بر این جایگاه عطا کردن بخشنده شدند و راضی بر آن بودند تا هر دیار هر کشور، هر شهر هر روستا هر مدرسه هر اداره هر کارخانه و هر جاه و بیجاه دیگری خالقی به ،خود داشته باشد

خواهند و عامران‌خواهند، اربابان برده می‌خواهند، حاکمان محکوم می‌خالقان مخلوق می غلامان حلقه به گوش، پس دنیای حاکم و محکومان ساخته شد و این انسان در بند آمد تا خویشتن را در این رقابت به والاترین بدل کند

رفت، چندی بودها به پا بود همگان در این رقابت به جان هم افتادند و او باز هم راه می‌میدان ها به تنگ آمده بود اما داستان مخلوقان وکه از آنان خسته شده بود، چندی بود که از این دریدن

،خالقان را دوباره تصویر کرد و بر او چهره نمایاند

دوباره به او خواند تا آنچه بر او مستولی شده است را از وجودش دور کند، او جز محکومان توانی حاکم شوی، هر که در برابرت است را به‌ای خواند که باز هم می‌بود اما دنیا به او خطابه ،محکوم خود بدل ساز

او کیست؟

آیا کارگری در پیش روی تو آمده تا کار کند؟

عفت‌حال از این افیون در برابر استعمال کن و از آن لذت ببر، قدرت در پیش روی را بی کن، او را بدر و به جانش در آی با او همخوابگی کن، او از آن تو است، بر او بتاز و بتازان امروز ها است، برای شمایی است که‌جهان جهان فردیت است، همه چیز از آن تک تک افراد این جمع اید و این دار دنیا با هر چه ناملایمات‌قسم شده‌اید، به بزرگی خود هم‌به خویشتن ایمان آورده ،خوابگی با قدرت را به شما خواهد دادبار هم‌است فرصت یک

برای داشتنش مشق کنید، چگونه او را بخوابانید، چگونه او را به آغوش بکشید، چه کنید که خوابگی گیرید به نهایش بارورام بر شما باشد که سر بر شما ساید، اگر به درستی از او هم خواهد شد، شاید یک کارگر را به هزاری بدل کرد و آن قدر برایتان زایید که آخرش به کشوری حکم رانديد، باید زبان او را در بستر بدانید او را به خدمت خود در آورید، با او بازی کنید و رام خود در جهان رهایش کنید تا باز بیشمارانی را برای شما به بند در آوردعشق

حال که بیشمار مخلوقان بر او خوانده بودند، حال که مدام سطح نورانی در دستش به او کرد که خویشتن را دریاب که به بزرگی خود فکر کن که در این رقابت از دیگران‌تکرار می خواند،اش او را به خود فرا می‌های شهوانی‌ها و رقص‌پیشی بگیر، حال که قدرت با چشمک دادسوخت، در درد جان می‌یکی در درد در کنار خیابان به خود می

هاپروا به یاری از او بشتابد، خواست جانیار او شود که سطح نورانی دوباره درس‌خواست بی ی روزگار ازرا تکرار کرد، ذهن در بند برایش خواند، تو باید که به خود بیندیشی، این صحنه آن تو است، باید همه را در بند خود برای رسیدن به آنچه امیال است در آوری، آنگاه بود که های دردآلود او گرفت و شروع به تصویر گرفتن کردسطح نورانی را در برابر نگاه

ی دیگری از جهان دختری را زنده زنده سوزاندند، جرمش چه بود؟او تنها نبود در گوشه

او هم در برابر قدرت یکتایی ایستاده بود، چه تفاوت که آن قدرت یکتا در اسمان باشد و یا در تنگ بلورین زمین، از خوبان باشد یا اهریمن بدسیرت و بدصورت او در برابر قدرت ایستاد و

،سوزانده شد

بیشمارانی به سودای آنچه رسیدن قدرت بر آنان بود آتش بر جان او شدند و بیشمارانی دیگری برای آنچه قدرت در کمین بود به تصویر با سطح نورانی ساختند و تصاویر از دردها به آسمان و زمین نقش بست تا بر قدرت آنان بیفزاید تا بیشترانی آنان را بشناسند، از آنان باشند، به ،وار از دیگران پیشی گیرندگونه در این رقابت دیوانه‌دنبال آنان بروند و این

کند و به رنج وامانده است، بیایید و او را دریابید، بیایید و به دادوای کسی در درد جان می او برسید، بیایید و داد او را از دنیا بستانید

توان بوداین ندای آرامی بود که محکوم به دیوانگی خوانده شد، این ندایی در کورسویی بی تر از پیش به گوش‌که محکوم به نشنیده شدن بود، اما فریادهای بلند و رسا هر بار محکم های در بند نشستند تا او را درهای چشمان کور بیشماران نقش بستند، به ذهن‌رسیدند، به مردمک نیابند و از او سکویی برای پریدن خویش بسازند، سکویی برای آنکه در این فردگرایی و گونه باشید، باید که خویشتن‌اند، دست یابند، باید که این‌یکتاپرستی به آنچه در آرزوی آن بوده اید که امروزاند، چه چیز فرای آن آموخته‌ها آموخته‌را دریابید آخر به شمایان از همین درس بتوان از شمایان طلب آن کرد، امروز هیچ ندارید جز آنکه به خویشتن در خویش بنگرید و او را گونه جهان شما را پرورانده است‌پاس بدارید که این

ای سرکارگر شدید اگر کسی از رنج برای چندی به دور از کار ماند، بایداگر در کارخانه توانید در این یگانگی غوطه‌ها می‌که او را بدرید، باید که او را طعمه کنید که به همین دام اند، دست یابید، اگر دانستید که با ساختن آن ابزارتوانید به آنچه برایتان ساخته‌بخورید، می اند، بسازید که‌بیشمارانی را به درد وانهاده، از کار بیکار کرده، به آتش سوزانده و در درد وامانده این یکتایی و فردپرستی یگانه ارزش جهانتان شده است، به حال شمایان چه سود که همه چیز را ی دنیا از آن شما است، باید بیایید و در این فرمانروایی از دیگران‌خواهید، همه‌برای خویشتن می پیشی گیرید

شاید روزی نیاز بر آن بود تا چهره تطهیر کنید، شاید برای فرمانروا شدن باید که بر دیگران گونه بود که شمایان فرا خوانده شدیدرساندید و این‌ورزیدید، باید که به دیگران مدد می‌مهر می ی خود جان ببخشیدتا در این بازی تازه به نقش تازه

اند تا به‌اند آنان که والانشینان جهان ما هستند، آنان که با ارزشان دنیا ما هستند، آمده‌آمده اند، بیاییدکرم خویش بیشمارانی را ارزانی دهند از آنچه زندگی است و تنها آنان لایق به آن بوده ها لذت برید، آنان شمایان را برای مرتبتی سیر خواهند کرد تااای درماندگان، بیایید و از این تحفه

های دزدی به شمایان عطا خواهند کرد تاآیند و از لقمه‌های در برابر چنبره زنند، می‌بر اریکه ،های طلایین منزل کنندبیشتر بر تخت

اند و به خودتان اضافاتش را پس خواهند داد، پس بر پای آنان که به‌از خودتان خورده اند لذت بریداند، بوسه زنید و بر خاک از آنچه به شما تحفه داده‌درازای سالیان خونتان را مکیده های‌اند بر گرده‌تا آنان به آسودگی آنجا که تصویری از زیبایی در ریا به خویشتن نقش داده ها رالاجانتان سوار شوند و دوباره به پیش روند، این مرتبت تنها از آن آنانی است که این درس گونه در این ارزش‌ها با جان و دل بیشتر گوش سپردند و این‌اند که در این کلاس‌بهتر آموخته اندتازه ساخته فارغ از هر چه تحصیل است یکتا شده

های تازه را خویشتن خواهند ساخت، حتی اگر نیاز به دفاع از حقوق‌آنان از این پس راه ی تطهیر کرده خود را به نخست هر چه نگاشته بود خواهند زد، هزاری تصویرشمایان بود چهره خواهند ساخت و خویشتن را به یگانگی در برابر دیدگانتان خواهند فروخت تا در مرتبی که ،اند دست یابندآرزویش را کرده

باز هم همه چیز فدای آنچه که فردیت آنان بود خواهد شد

پرواهمه چیز از آن این فردیت آنان است، از بودن تا خوب ماندن، از مدد رساندن تا بی خوانده شدن، از در جنگ ماندن تا تغییر از هر چه نیکی و بدی است، اگر جهان خواست تا بدرند، آنان خواهند درید تا در این رقابت از دیگر درندگان پیشی گیرند و اگر جهان طالب ارزشی به خوب بودن بود آنان آمده تا بزرگ در این تصویر تازه ساخته شوند

چگونه باید که در برابر اینان ایستاد، چگونه باید به آنان فهماند که این فردیت بی ارزش و پوشالی است، در جهانی که از هر سوی به هر کوی و برزن درسی از این دیوانگی خوانده شده های مداوم ایستاد و فریاد زد، این‌توان با این گلوهای دریده شده از ناله‌است، چگونه می اند، اگر داغ دار نباشد به زخم‌دار کرده‌اند، اگر نبریده داغ‌ها را از کمی پیشتر بریده‌حنجره قدر صدا از هر گوشه به رویشان نشاندند تا این‌خونین مانده است و اگر به آن هیچ نتاختند آن توان در برابر آنان‌امان آنان ناپدید و ناهویدا شود، اما مگر می‌ی فریادهای بی‌نجواها در میان همه های زشت پیشین را از میان نبرد و دوباره در این ارزش‌توان آن ارزش‌مسکوت ماند، مگر می ایم و این بار تخت را به طلای پیشتر را از میان برده‌وار تازه ساکت ماند که بر تخت نشسته‌دیوانه ایم و این بار آمده تا هزاری بر آن‌ایم، این بار بلوری از پولاد در برابرش نقش بسته‌مزین کرده ای خون از شمایان بمکندبنشینند و هر بار در گوشه

ها رای مست که برای دریدن به پیش آمده است، باید ارزش‌باید چه کرد با این قوم دیوانه

ی جانان جهان، باید دوباره همه‌دوباره و از نو فرا خواند، باید فریاد زد از جمعی به بزرگی همه ارزشی است، باید مدد رافایده بی‌های بی‌چیز را صرف کرد، باید به آنان فهماند که این ساختن تری در برابر دیگران نقش داد، باید به عاطفه و مهر به آنچه عشق خطاب شده‌به تصویر بزرگ است دوباره همه چیز را تصویر کرد، اما آنان که همه چیز را به سود خود غارت خواهند کرد

خوابگان به قدرت،بگذار تا غارت کنند، بگذار تا ارزشی از برابری تصویر کنیم و این هم شدگان به عشرت در آن غوطه بخورند و آنگاه که خویشتن را به همرنگی با جماعت‌این مسخ برای بزرگی بدل کردند تازه خواهند فهمید که برابری ارزش جهان شده است، فردیت در میان اند چیزی به جای نخواهد ماندنیست که همه جمعیت و همگان است، آنگاه از آنچه بارور شده

خوابگی با همگان در آمده است از زایش هزاران باره در زشتی‌آنگاه قدرت هرزه که به هم در خواهد ماند و این بار رحمش را از دست خواهد داد، دیگر بارور نخواهد شد، دیگر توان خوابگی او در آمدند هر چه‌خوابگی را از دست خواهد داد و آنگاه که دیوانگان به هم‌هم کردند دیگر فرزندی از دیوانگی را پدید نخواهند آورد و در همان دیوانگی و به همان اتاق ،دار تکرار خواهند کردها و روزها را در این حماقت دنباله‌ی شب‌همه

شان وا خواهد نهاد و ما دوباره جهانی خواهیم‌این بار این سیر گردون آنان را در دیوانگی اش همگان باشندساخت که همه

کردن‌همگانی بزرگ و عظیم به وسعت هر چه جان در جهان است، این بار سخن از کوچک در میان نیست، این بار قدرتی نیست و اگر هست به خدمت همگان در آمده است، همگانی که ،به جان یکتا و برابرند، انسانی که این بار برابر بر دیگران ارزشی دارد به احترام بر جان دیگران

تر شمرده نخواهد شد، اما زیبایی به نزد کسی است که بر جان‌والاتر نخواهد بود، پست دیگران احترام کند که مدد بر جان دیگران باشد، جانیاران بسیار به جهان پدید خواهند آمد که این ارزش والا را پاس بدارند و زشتی به نزد کسی است که جان دیگران را محترم نشمارد، این جهان فردیت نیست، هر چه فردیت است را از میان خواهد برد، به تو فرمانی نخواهد داد تا دیوانه شوی و همگان را به تسخیر خود در آوری، نیامده تا بر دیگران فرمانروایی کنی

رود، آنگاه که برایش زمین و اسمان خواندند،های شهر راه می‌حال که او دوباره به خیابان ها و سطح نورانی و ابر ابزار خواند او هیچ نشنید، به‌آسا و کارخانه‌های غول‌آنگاه که آپارتمان خود طعنه زد که من از صدای باد خواهم شنید، من از نجوای باران خواهم پرسید، من از مادرم که ریشه در خاك دارد مشورت خواهم کرد، من از جان جهان و حیوان خواهم آموخت و گونه با آنان خلوت کرد، با آنان نشست و برخاست کرد و از همه از ندای قلبشان از صدای‌این

فراخشان از نجوای در ذهنشان خواهد شنید

که جان یگانه ارزش دنیا است، به آن احترام کنید و برای پاسداشتش از جان که والاترین گوهر به جهان است نیز بگذرید که ما به همین یار بودن و مدد رساندن آزاده نام گرفتیم و پرواز کنیم‌های بلندمان هر بار پرواز می‌هیچ ابزار که به رؤیا و در آرمان‌بال و بی‌کردیم بی

دوار

ها آنجا که هنوز آدمیانی به جهان نیامده بودند وهای دور و در سرزمینی در دوردست‌در زمان ای یکه و تنها درتنها آدمیان حاضر به جهان قومی کوچک در آن سرزمین دور بودند، طایفه ،های بر جهان بودزیست که تنها گونه از انسان‌جهان می

کردند، سروری به خودآنان به صورت گروهی و در ایلی هم دل و یکسو زندگی می کردند، بایدای میانشان شکل نگرفته بود و همه با هم باید که زندگی را سپری می‌نداشتند و طبقه ی زندگی برای خودشدند و سرپناهی برای ادامه‌با هم و در کنار هم به جستن غذا مشغول می جستند، آنان برای بقا نیاز به با هم بودن داشتندمی

جستند، مثلاً اگر شب قرار به خواب قوم بود بایدهایی می‌و از این در کنار هم بودن بهره رفتندکرد، اگر گروهی برای جستن غذا به بیرون می‌ماند و از آنان نگهبانی می‌یکی بیدار می گونه از بقای یکدیگرکردند و این‌ماندند و از بقایای غذا حفاظت می‌ها می‌ای به لانه‌عده ی تازه سر برآورده از جانان جهان نیازمند زندگی در کنار هم بود،کردند، این گونه‌حراست می جستندآنان اجتماعی بودند و بقا را در همین در کنار هم بودن می

گذشت تا آن روز که از ترس به خود در ماندند،ها می‌روزگاران آنان در همین با هم بودن شبی در میان جنگل با صدای فریادهای جانان دیگر به تنگ آمدند، باری که هوا طوفانی شد از های مداوم خسته شدند، زمین لرزه جهانشان را تکان دادرعد در آسمان ترسیدند، از بارش باران ،و آنان را در ترس وانهاد

ی تازه برخاسته در وجودش که همانا فکر کردن‌کسی از میانشان به خلوت رفت و با این قوه ی روزها را فکر کردای نظر کرد تا ترس را از آنان دور کند، او در خلوتش همه‌بود به راه چاره ،های مداوم یافت‌تا به سرانجامش راهکاری برای دوری از ترس

:روزی فریادکنان به میان همنوعانش آمد و به آنان گفت

ها به کمک ماباید که قدرتی در ماورا و دوردست‌هراسید از چه به تنگ آمده‌از چه می نشسته است، او ما را برگزیده تا در این جهان اوامر او را به کرسی بنشانیم و در ازای این ،فرمانروایی از او ما نیز به مرتبتی نائل آییم

ی او را در جهان نشر دهیم و حافظ بزرگی نام‌او به من عهد کرده است که اگر نام و آوازه او بر جهان باشیم، از هر خطری ما را در امان خواهد داشت

ها از ترس به خود لرزیده بودند، ازها در طول تمام این تنهایی‌مردمانی که در طول این بودن تواند قدرتی در ماوراسخنان او سر ذوق آمدند، با خود اندیشیدند، سخنان او پر بیراه نیست و می حافظ جان ما باشد، آنان که به وجد آمده بودند رو به او خواندند، آری ما نیز در تخیلات خود ایم چگونه این دوار گردون در حال چرخش است، ناممکن‌ایم، دیده‌قدرتی ماورایی را دیده است بی آنکه قدرتی در ماورا آن را هدایت کند باز هم بچرخد

او که از همراهی آنان شادمان شده بود، رو به دیگرانی که در فکر فرو رفته بودند کرد و اش را آغاز کردگونه خطابه‌این

آگاه باشید و بدانید که قدرتی در ماورا و دوردستان در انتظار زندگی ما است، او ما را به اش به ما جاه وجهان فرستاده است تا بزرگی او را عبادت کنیم و در ازای این کرامت بر بزرگی ی خود بر زمین‌مقامی عطا خواهد کرد، ما را در بزرگی خود شریک خواهد کرد و ما را خلیفه خواهد گماشت

های او را تصدیق کردند و فریاد شادمانی‌پیالگیان تازه راه یافته به این مکتب تازه، صحبت‌هم گونه رو به تازه باوران دنیایشان‌سر دادند تا جماعتی در میان مردمان قوم به سخن آمدند و این خواندند:

دانید که آن نیروی ماورایی قدرت خیر بر جهان استاز کجا می

دانید که این قدرت ماورایی این دنیا را آفریده است؟از کجا می

ها نشئت نگرفته و به‌توان بر این باور داشت که این دنیا از قدرتی در دوردستآیا نمی خودی خود پدید آمده است؟

ها باشد که ما را به یاری خود فراشب از جانان جهانی در دوردستشاید آن فریادهای نیمه ها نه قدرتی در دوردستان که فریادهای آسمان برای بهتر فکرخواند، شاید دلیل آن صاعقه‌می کردن ما باشد و هزاری از این شایدها که شاید بتواند ما را به راهی راست هدایت کند

دانشی‌بعد خواندن آنان بود که تازه باورمندان بر آنان شوریدند و آنان را محکوم به بی عقلی آنان را راندند و واژگانی برای آنان ابداع کردند که برای دورخردی و بی‌کردند، به بی کردن آنان از خویشتنشان بود

ای مددکس که به خلوت رفته بود دانست که برای مهار این بیشماران باید که از راه تازه‌آن

گیرد، باید که بر آنان پیروز شود تا افسار این قوم را به دست گیرد، به یاد قوم خویش افتاد، به یاد امانی که برای‌های بی‌کردند، به یاد زحمت‌هایی که برای به دست آوردن مایحتاج می‌تلاش گونه بود که باز به فکر فرو رفت و دوباره اندیشیدروزی خوردن داشتند و این

ای داشته باشد، او دیده بود که این باآورد تا در آن هر کس وظیفه‌او نظمی را باید پدید می گونه بدون برنامه، اگرهم بودن و در کنار هم بودن آدمیان راهگشای دنیای آنان است، اما نه این دهد آنان را از هجوم دشمنان در امان داشته است و باید به همین‌ها نگهبانی می‌کسی شب ای را به عهده گیرند، پس درصورت باقی مردمان این روستا برای زندگی در کنار هم وظیفه مند کرد تا در هر شرایطی کسی کاری‌افکارش به وظایف همنوعانش اندیشید، آنان را وظیفه برای انجام دادن داشته باشد تا با هم در کنار هم بتوانند مشکلات را مرتفع کنند، اما همه که سپردند، او نیاز داشت تا قدرتش‌پذیرفتند، همه که با جان و دل به او گوش نمی‌فرمان او را نمی ساخت‌را به دیگران اثبات کند، او باید که فرمانش را در میان همنوعان برنده و قدرتمند می

ها راهایش بر آن شد تا به جماعتی اولین وظیفه‌ی اندیشه‌پس باز هم فکر کرد و در میان همه عطا کند

این بار در صبح فردای آن روز برخی را از میان همنوعان به خلوت پذیرفت، آنان که باورمندان تازه لقب گرفته بودند را به محضر خود فرا خواند و آرام از دل خلوتگاهش بیرون شد، :گونه خواندبا صدایی ملایم و روحانی رو به جماعت این

دیشب که با سرور جهان به خلوت نشسته بودم، دیشب که او مرا به حضور خود فرا خوانده بود، به من فرمود تا شمایان را برگزینم تا به شمایان مرتبتی برای دفاع از او عطا کنم، من ی او برای انذار دادن آدمیان به جهان بودم و شمایان سربازان او برای جنگیدن با آنکه‌برگزیده دشمن او خوانده شده است

بالیدند و خویشتن را از بزرگان‌تازه باورمندان که از این انتصاب تازه به شدت به خود می ،پنداشتند شادمان شدندمی

اند، به‌تر قرار گرفته‌ای مرتفع‌تر و در قله‌اند، از دیگران با ارزش‌آنان با دیگران متفاوت اش را ستاییدند و از این مرتبت تازه سرمست شدندنخست بزرگی او و قدرت ماورایی

روحانی مرتبط با قدرت در ماورا بر بلندی ایستاد و با دستانش که برخی دیدند از آن آتش ای از نور دور آن را احاطه کرده بود و با نگاهی‌تراود، با سری که هاله‌کم سویی به بیرون می تراوید سربازان تازه را غسل داد و برگزید، بر سر آنان دست‌نافذ که از آن تشعشاتی به بیرون می ،کشید تا از آن نشان قدسی روح عظیم بر وجود آنان دمیده شود

بعد از مراسم عطا کردن وظیفه بود که باز به دل دیگر همنوعان رفتند و این بار هم روحانی گونه گفتآرام به سخن در آمد و با مردمان این:

ی ما درسرورمان، آن قدرت در دوردستان به من گفت تا به شمایان بگویم که تنها وظیفه این جهان بزرگداشت نام او بر جهان است، باید که در برابر اوامر او تسلیم باشیم و آن کنیم که هایمان شادمان کنیم، ما در برابر بزرگی واو دستور داده است، آن کنیم که او را از کرده ای داریم و از این پس باید که در برابر او سر تعظیم فرود آوریمبخشندگی او وظیفه

یکی از مردمان به تنگ آمد و فریادکنان گفت:

اش بگوییم و بزرگی او را ستایش کنیم، ما باید چهاو را چه نیاز بر ما تا به دیگران از بزرگی های‌دانیم، یا انسان‌کسانی را به این قدرت بزرگ فرا بخوانیم، حیواناتی که زبان آنان را نمی خبریمدیگری که از وجود آنان بی

ما برای زنده ماندن نیازمند، خوردن و آشامیدنیم، نیازمند جایگاهی برای خوابیدن و ی خویش را پاسداشت‌ها را چگونه با بزرگی او تلاقی کنیم و چگونه یگانه وظیفهاستراحتیم، این از بزرگی او بدانیم،

ای به سربازان تازه در خدمت آمده کرد، سربازان بهروحانی آرام سری تکان داد و اشاره پیش رفتند و خاطی را که در برابر بزرگی قدرت به سخن در آمده بود سلاخی کردند، با هایی که برای دفاع از خود در دورتری فراهم دیده بودند به جان او افتادند و در چشم‌چوب برهم زدنی در برابر دیدگان دیگران او را کشتند و خونش را به زمین ریختند

زد رو به همگان فریاد زدروحانی در حالی که او به زمین افتاده بود و دست و پا می:

ها بیزار است، کسی که او را ستایش نکند و در برابرقدرت ماورایی ما از این گستاخی اند و روزیبزرگی او به خاک نیفتد را از میان خواهد برد، سربازان او در جای جای زمین زنده خورند، مبادا که در خلوت و به تنهایی در برابر او چیزی بگویید و از او به بدی یاد کنیدمی

روحانی این خطابه را کرد و از میان همنوعان دور شد، با دور شدن او بود که مردمان دردمند تنها ماندند، بعد از رفتن او بود که با یکدیگر سخن گفتند، از میدان دور شدند و یکی از آنان برای دیگری از زشتی این قدرت ماورایی گفت

گونه خوانداو این:

هایمان از دریده شدن برای گفتنمان هراس نداشتیم و این چه قدرتیما به تنهایی و در ترس هایمان خواهد دریداست که برای ما به میان آمده و ما را در برابر گفته،

این سخن از او پیچید و در شهر گوش به گوش چرخید تا همگان بدانند که او در برابر قدرت بزرگ جهان به اعتراض بر آمده است، روحانی نیز فریادهای معترض او را شنید و ها به زمین رسید و سربازان را بر آن‌ای از تنهایی او و از آسمان‌گونه بود که فرمان دوباره‌این ،داشت تا آن کنند که بر آنان دستور رسیده بود

پرسیدند، آنان مسخ قدرتی شده بودند که به آنان عطا شده‌سربازان دیگر از خود چیزی نمی زدند که دربود، آنان جایگاهی داشتند که در دیربازی از آن آنان نبود، آنان در سرابی پرسه می دیرباز از آن آنان نبود، آنان به دیرباز در میان هم نوعانشان همانند دیگران بودند، اما امروز ،ها خطاب شدندبرگزیدگان قدرتی در دوردست

صبح روز بعد که مردمان به میدان آمدند دیدند که مرد خاطی را به چوبی بسته و آتش ی او در میدان، آنان را به خود داشت تا بدانند جزای ایستادگی در برابری سوخته‌اند، جنازه‌زده ی آتش کشیده شده‌ها چیست، روحانی در حالی که همه در برابر دیدگان جنازه‌قدرت آسمان :دیدند فریاد زدخاطی را می

قدرت ماورا همه را به کیفرشان خواهد رساند، آنان که در این دنیا به راه بزرگی نام او عمل کنند، برای بزرگی مرتبت او از جانشان بگذرند را روزی خواهد داد، در این دنیا از نعمات او بهره خواهند جست و در جهانی به دورترها مانا و جاویدان به شادی خواهند بود، این سربازان ی دنیا لذت را از آن خود خواهند کرد، آنان‌نامی جهان ما، سربازان قدرت ماورایی در همه برگزیده شده تا بر جایگاه رفیعی که به آنان ارزانی شده فرمانروایی کنند، اگر آنان در راه این ترویج حقیقت جانشان را از دست دهند، هماره زنده و جاویدان به کنار قدرت عظیم روزی خواهند خورد و از هر لذتی بهره خواهند برد، هر چه از لذات جهان است، از غذا تا جایگاهی ها، از زنان و مردان زیبا که دست و پا بسته در اختیار آنان خواهد بودبرای استراحت به زیر سایه

بدانید که قدرت ماورا از ایستادگی در برابرش بیزار است، او هر که در برابرش بایستد را به تیر غیب گرفتار خواهد کرد، او را خواهد سوزاند و در جهان دیگر او را جاویدان به آتش ترین جهان خداوند ما استخواهد سپرد، بدانید و آگاه باشید که بزرگ

کردند و از این قدرت بزرگ به‌ی خاطی نگاه می‌ی آتش گرفته‌زده به جنازه‌مردمان بهت ها به وجد آمدند و برترس افتادند و بر خاک نشستند، سربازان تازه ایمان آورده از شنیدن داستان ها بادی انداختند تا به فرمان روحانی بزرگ بر خاک نشینند و بزرگی قدرت ماورا را ستایش‌سینه ی دنیای آنان را فرا گرفت‌ای به جهان آدمیان حاکم شد و همه‌گونه بود که نظم تازه‌کنند و این

آورد، دیگر مثال دنیای دوردستان نبود که‌ای سر بر می‌ای روحانی تازه‌هر بار به هر گوشه

تنها قومی کوچک به جهان زنده باشد و جهان پر شد از بیشمار آدمیانی که سراسر جهان را ای به تاریخی روحانی سر برآورد و سربازانی برای‌احاطه کردند و هر بار به قومی در گوشه گونه جهان پر شد از نظمی یکتا به‌خویش ساخت تا دست قدرتمند قدرتی یکتا باشند و این اشکالی بیشمار

شد وآمد، آتشی بزرگ پنداشته می‌در جایی نمادی به نشان آن قدرت یکتا به نمایش در می ها بود و به شکل خورشید و ماه درسنگی تراشیده نماد او بر جهان بود، جایی قدرت در آسمان آمد و گاه به شکل قدرتی تصویر شد که تصویر شدنی نبود، جسم نداشت و سکونی برایش‌می تصور نکردند و هر بار قدرتمندتر از دیروز به آسمان نشست اما قدرت حقیقین به اختیار آن روحانی و سربازان بود

ی‌دیگر مثال دوربازان آنان به تنهایی نبودند و اقوام بیشماری به عظمتی بیشمار گوشه گوشه ای برای آنان خواند،قلمروی آنان را گرفتند و هر بار روحانی به خلوت رفت و فرمان تازه ها بدل شد و هر فرمان به هزار تکه و پاره بدل‌روحانی پیشترها به هزاری روحانی در دوردست ای برای نابودی خطاکاران، برای از بین بردن آنچه باورخواند، از وظیفه‌شد، فرمان از وظیفه می آمد که باید به جنگ رفت و درپنداشتند، فرمان می‌صفتی بود، آنچه آنان خطا می‌زشت و زشت راه این قدرت یکتا خطاکاران را از میان برد

ی قدرت را به دست گرفتند تا همه چیز از آن آنان باشد،روحانیان بر تخت نشستند و اریکه هرمی شکل گرفت که قدرتی ماورا به نوک آن نشسته بود او صاحب همه چیز بود اما در میانه کرد اما صاحب خوانده‌درازی نمی‌کشید، دست‌نبود او در دوردستان به جهان ما سرکی نمی ی ارثش را برای آنانی به غنیمت گذاشت که نام او راشد، او صاحب همه چیز بود و همه‌می دادند که مبلغان راه او شدند و هر چه به نام او در زمین بود ازخواندند که راه او را فرمان می‌می آن روحانیان شد

روحانیان روح فروش، آنان صاحب قدرت شدند، ثروت از آن آنان شد، همه چیز به اختیار گاه کار نکرد، برای آذوقه به میدان نرفت،آنان بود، دیگر در آن قوم دوربازان روحانی هیچ ای برای مردمان فرا خواند،نگهبانی شام نداد و تنها بر تختی نشست و فرمان خواند، هر بار وظیفه آنان را گماشت تا نگهبانی دهند تا آذوقه بیاورند تا به راه قدرت ماورا هدیه دهند، قربانی کنند و شد لذت برداو نشست و از آنچه برایش هبه می

ی دیگری از این هرم سربازان بیشماری پا به‌گونه پیش رفت و در گوشه‌سراسر جهان این میان گذاشتند، آنان که دیگر فکر نکردند، دیگر نیندیشیدند و به جایشان روحانی کبیر فکر کرد،

هر بار او فکر کرد و آنان عمل کردند، برایشان خواندن که هر انسان نیازمند یک مغز است و یک دست و پا، شما دست و پای این انسان برساخته هستید و مغز در اختیار آن روحانی است که ی فرمان را از قدرتی یکتا گرفته است، پس آنان که در این هرم قدرت هر بار بارورتر شدند،همه گاه فکر خود را آلوده به‌هر بار به لذات بیشتری دست یافتند دست از پا خطا نکردند و هیچ رسید از جایگاه رفیعشان لذت بردند واندیشیدن نکردند، تنها آنی کردند که به آنان دستور می گونه نقش دست و پای آن قدرت یکتا را بازی کردنداین

شدندبیشمارانی که در این هرم قدرت هیچ جایگاهی نداشتند، آنان که اکثریت خطاب می گفتند،شد را عملی سازند، نه باید می‌تنها وظیفه داشتند تا مسکوت بمانند تا آنچه به ایشان امر می ماندند و هر بار به فرمان تازه‌کردند، آنان باید مسکوت می‌شنیدند، نباید حرکت می‌نباید می قدرتان دنیا بودند، اما این کلافگی را باید که پاسخی‌ساختند، آنان بی‌ی تازه را عملی می‌وظیفه ای جست و آنان را هم درگیر این رؤیای‌بود، پس روحانی که مدام در ریا اندیشید راه تازه ی خویش ساخت‌تازه

های‌ها یک به یک زمین را پر کرد، باری ده فرمان بود، باری صد فرمان، گاه آیه‌فرمان هایی‌ها آمد تا به آن اکثریت خاموش نیز نقش‌های بی بدیل، فرمان‌آلود بود و گاه فرمان‌عطب عطا کند

اند، باید که بر آنان مالک شوید، همسرانتان را به بند در آورید و بافرزندان از آن شمایان اندکنید، حیوانات و دیگر جانان جهان برای لذات شما آفریده شده‌آنان آن کنید که با مالتان می تر برای خدمت به شما زاده‌های ضعیف‌پندارید، انسان‌با آنان آن کنید که خویشتان درست می گونه روحانی و قدرت یکتاتوانید آنان را به بند در آورید و به بیگاری بگمارید و این‌اند می‌شده ای کرداش فرا خواند و آنان را درگیر چنین راه تازه‌این جماعت بیشمار را نیز به بازی تازه

اما همه چیز در همین وانفسا ادامه نیافت و دنیا تغییر کرد، خطاکاران آنان که رانده شده ها در رنج و عذاب بودند بر آن شدند تا در برابر این‌نامیده شدند، آنان که در طول تمام این بودن دیورویان بایستند، حقیقت را برملا کنند و از زشتی آنان سخن به میان آورند، جنگ بر سر کردنداکثریت خاموش بود، باید که آنان را با خویش همراه می

بردند، سربازان که خویشتن را درروحانیان که در قدرت بودند و از این جایگاه لذت می اختیار گذاشته و جای فکر نداشتند، آنان آمده تا امیال دیگران را عملی کنند و از این راه امیال خویشتنشان را نیز به کرم آنان سیراب کنند، اما اکثریت خاموش راهکاری برای تغییر بود

ها شراکت کردند، به نزدیک قدرتمندان رفتند و ازاز آنان نیز بیشمارانی بودند که بر تخت

این نظم ساده آن خواستند که در رویایشان پرورانده بودند، بیشمارانی را به بند در آوردند و مالکان نام گرفتند آنان نیز در برابر تغییر ایستادند اما اکثریت در ظلم آماده بود تا شرایط را شدگان و خطا کاران برای بیداری آنان دست به کار شدند، آنان را فرادگرگون کند، پس رانده خواندند

های آنان برخی به استدلال و دلیل،برخی به فریادهای آنان بیدار شدند، برخی به روشنگری گونه بود که اکثریت خاموش به میدان آمد وها و این‌برخی به تمنای قدرت و برخی برای وعده آن نظم پیشتر ساخته را دگرگون کرد

اما وامصیبتا که همه چیز به جای خود باقی ماند و دوباره روحانیان سر برآوردند، این بار از های دار سپرده شدند، نام قدرت ماورا ازشدگان پیشتر بودند، سربازان پیشتران به جوخه‌رانده ،ای جای نام او را گرفت، اما همه چیز به همان نظم پیشترها به جریان بودی تازه‌میان رفت و ایده

تفاوت چندانی در میانه جریان نداشت، باز هم قدرتی یکتا در میانه بود اما شاید این بار نه در باز هم زنده بود و درای تازه‌های دورتران، نه به بی دلالتی سابق اما با رویه‌اسمان نه به آن قصه ،کشیدمیان بیشماران نفس می

کرد، روحانیان پیشترهاچرخید و دوباره همه چیز را سرآغاز می‌دوار گردون می شدگان دیروز روحانیان امروز بودند، سربازان دیروز مردندشدگان امروز نام گرفتند و رانده‌رانده و اکثریت خاموش دیروز به سربازان امروز بدل شد و باز همه چیز تکرار شد و انسان به این تکرار عادت کرد

ی پیشترها باهر بار تکرار و هر بار تغییر هر بار همان داستان گذشتگان همان قصه های تازه به میدان آمده اما با مغزی یکسان، باور به این جسم تازه یکسان بود، اکثریت‌شخصیت خاموش آرزوی همگان بود، گاهی به وظیفه او را در خویش ساکت کردند و گاه به حقوق تازه ای او را آرزومند ساختند، اما باید که آنان خاموش بودند، باید که ندایی از آنان به میان‌بر آمده آمدنمی

خواست تا به جای همگان فکر کند و به جای همگان تصمیم بگیرداین نظم باز هم مغزی می شد، شاید دانشمند و پروفسور،ی جهان بود، این بار شاید فیلسوف خطاب می‌او روحانی دوباره داد تا سربازان‌جمهور، مغز متفکر دستور می‌شاید طلبه و خاخام، شاید سیاستمدار و رئیس ،بیشماری آن کنند که بر آنان دستور خوانده شده بود

اندیشیدند و آنان آمده بودند تا فرمان مغز را به‌کردند، نباید می‌باز هم نباید سربازان فکر می اراده عمل کنند، اکثریت خاموش باید گاه به ضربت و گاه به لذت خاموش‌مثال دست و پا بی

یافت که همه چیز دوباره در حال تکرار بودماند و دوباره نظم حاکم جریان می‌می

دوباره جنگ شد و این بار فرمان آمد که این خطاکاران در نزدیک ما باید که از میان روند، باید به باور ما بگروند و باید که با ما همسو شوند، باید که به میدان روند و باید که جنگ را آغاز ،کنند

ای برای خنثی کردن آنان‌های تازه‌ماند، پس در پی راه‌اکثریت خاموش باید که خاموش می ای‌های تازه‌ای ساخت تا آنان را خاموش کرد، باید آنان را به سرگرمی‌شدند، باید ابزارهای تازه واداشت، باید آنان را از آن چه حقیقت است دور کرد، باید آنان را خاموش نگاه داشت، اگر نیاز است تا خاموش شوند دوباره روحانی خواهد آمد و به سربازان چشمکی خواهد زد تا او را شبانه به آتش کشند و اگر باید آنان را خاموش داشت به لذتی در پیش آنان را به لذاتی در بند شان غرق خواهندخواهند آورد، آنان را دمادم از نیاز خواهند کرد، آنان را در بودنشان در تنهایی ،کرد، آنان را اخته خواهند گذاشت

شوند به مرتبتی‌ای راضی می‌اما سربازان، آنان باید که مسخ شوند، اگر مثال دیربازان به طبقه خواهند را در اختیارشان بگذارید، اگر برای مسخ شدن نیاز به‌روند، هر چه می‌از هوش می های آنان را به بند در آورد هر چه‌هایشان است، پس ابزاری را پدید آورید تا ذهن‌رسوخ بر ذهن ،ایدخواهید بسازید تا دوباره همه را به بند خود در آورید و آن کنید که خویشتن آرزو کرده‌می

آدمیان آن قدر در این دوار گردون به دور خود پیچ خوردند و همه چیز را تکرار کردند که اند که همه چیزای نیست از آنچه در گذشته بود، آنان هم باور کرده‌حتی روحانیان را هم خاطره بار به گذشته باز گردند و از دیربازان ببینند که همه چیز درتغییر کرده است، بی آنکه حتی یک اند،حال تکرار است، دیگر از سربازان و اکثریت خاموش چه انتظار که همه ایمان به تغییر آورده گونه همه را به خوابی عمیق فرواند و این‌اند که آرزوی دیگران را کشته‌آرزوها را کسانی کرده اندبرده

کدام به خاطر نیاوردند که در طول تمام این سالیان و این دوار گردون برآری آدمیان هیچ آنان چه گذشته است، اما زمین که همه را دید، زمین که این بار در میان این جنگ تازه باز هم ،ها برایش تکرار شدی صحنه‌جنگ پیش را به یاد آورد، دوباره همه

آن بار بر سر تحمیل کدام باور به خاک آنان در آمدند، برای یکتا پرستی و این بار برای پرسی؟همه

آن بار برای از میان بردن کدامین پادشاهان به خاکشان ریختند و آتش زدند این بار برای از جمهوران؟میان به در بردن کدامین رئیس

پرسید، آیا کسی نیست که به اینان نجوایی‌زمین همه را دیده بود و کلافه دوباره از خود می تازه کند؟

آنان را فرا بخواند که اگر از دیربازان راه اشتباهی رفتید روزی باید آن قدر شجاع شوید که ها بیایید و فریاد بزنید آنچه به طول این سالیان کردیم‌فریاد اشتباه خود را سر دهید، باید به میدان چیزی جز دیوانگی نبوده است، حال آمده تا آن را تغییر دهیم

اند،های در برابر را دریده‌زمین دوباره دید که سربازان این بار نه به شمشیر که به سرب جان ای به ذهنش خطور کرد که اودوباره دید که یکی از سربازان آنگاه که کسی را کشت برای ثانیه که بوده است؟

اما بلافاصله آنچه به او فرمان داده بودند او را بیدار کرد که برای ناموس برای وطن برای معنا به جنگ آمده است و همه چیزدین، برای فرهنگ برای ایده و آرمان برای هزاری معنی بی را از یاد برد

های روحانیان را شنید، دوباره دید که از این حماقت همنوعانش چه‌زمین دید و دوباره خنده اند بی آنکه برایش‌اند، دید که چگونه آنچه در دنیا لذت است را تصاحب کرده‌ها که نبرده‌بهره ی دنیا به‌اند، دید که همه‌ای زحمت بکشند، زمین دید که چگونه سربازان را مسخ کرده‌ذره گونه از مهر و عاطفه تهی‌فرمان آنان و به دستان سربازان فتح شده است، دید که سربازان را آن انداند که هیچ جز آنچه فرمان است را نشنیده‌کرده

،های کودکی در پیش رویشان‌گشایند به اشک‌دید که سربازان چگونه سبوعانه آتش می

کشند و دید که چگونه در این‌دید چگونه صندلی از زیر پای کودکشان که بر دار است می بینندمسخ شدن ذوب شده و هیچ نمی

کنند، دید باری به‌پرستان اکثریت را خاموش می‌زمین دید که چگونه روحانیان و قدرت برند، دید چگونه آنان را به دنیایی غرق کرده که دور ازفدیه و باری به جزا آنان را از میان می جهان واقع است، زمین همه را دید و سینه شکافت و از خویشتن بیرون شد، زمین دید و تمام های درونش را فعال کرد و آتش به وجود خود ریخت، زمین دید و هر چه گسل به‌فشان‌آتش زیرش بود را با فریاد تکان داد و خویشتن را تکه و پاره کرد، باز روحانیان فریاد زنان گفتند، این ی دیرباز ما بود که گفتیم، قدرت یکتا آمده است تا زمین را از آن خود کندوعده

دوباره روز بازگشتن به همان راه پیشترها بود، زمین دید که دوباره آدمیان آمده تا تکرار کنند، آمده تا روحانیان را تغییر دهند، سربازان را آتش بزنند و باز اکثریت خاموش گذشتگان

ها به تنگ آمده‌بدل به جماعتی از روحانیان و سربازان شود، این بار زمین پر درد که از این دیدن بود با خواهش از اسمان خواست تا با سیل هر چه انسان است را از میان بردارد، او گفت اما اسمان از چندی پیشتر آن قدر به حال مردمان اشک ریخته بود که دیگر نتوانست ببارد و خشک بر جای ماند، زمین و اسمان به سوگ آدمیان در بند گریستند و خوابیدند، خوابیدند تا شاید روزی به بیدار شدن مردمان بیدار شوند، روزی را ببینند که این نظم فاسد از میان رفته است، این بوی فساد از جهان رخت بر بسته و بوی طراوت و تازگی از ساختن جهانی تازه به انسانی نوین به میان آمده است تا آن روز شاید زمین و اسمان خواب باشند اما ما بیدار و با فریادهایمان باید که مان فرا بخوانیم، فریاد بزنیم و سراخرش بر زمینی که از بیداری‌بیشماران در خواب را به راه تازه ما شادمان است به اشک شوق چشمان اسمان برقصیم و هلهله سر دهیم که آدمیان از نو سرآغاز هیچ ارباب و سرباز بر دنیاشدند، بی

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

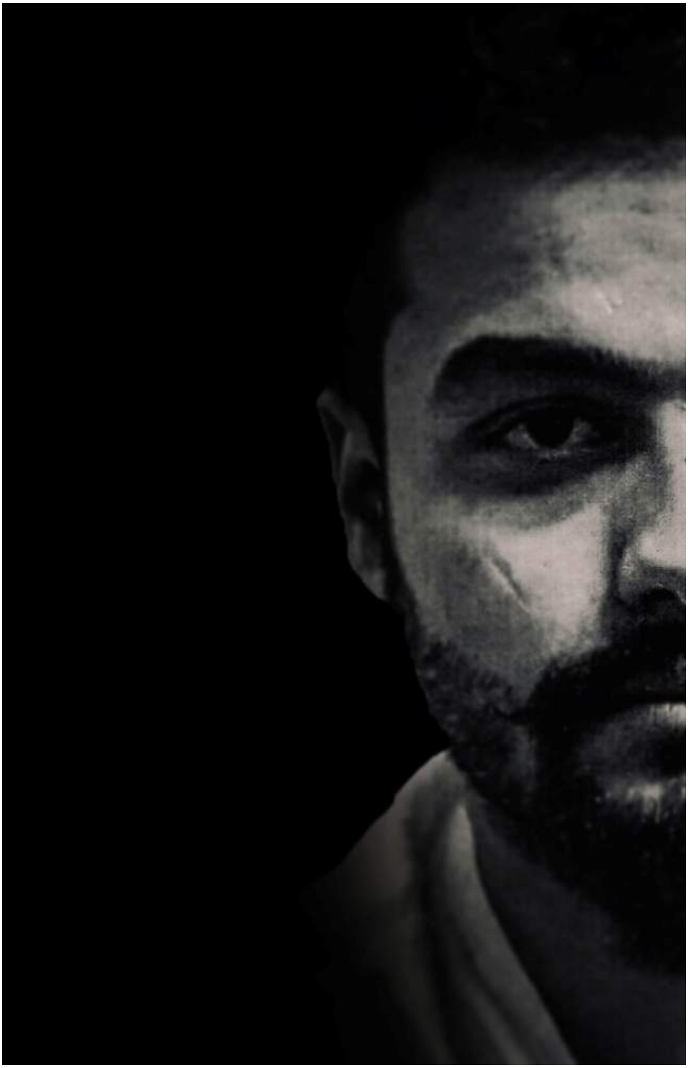
پنداری، برآیندِی جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی ←

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمیدر قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامیجان« ها، حیوانات و گیاهاندر ساحت گیتی است.داراعم از انسانموجودات جان «.زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِی جاندر فلسفه شدگی و نقدی انسانست. نیما شهسواری با واسازی کارخانهیِ گیاه نیز جاریحیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر داندتمدنِ معنا می.

:مکتب فکری	گراییپارادایم جان (Jangara-ism)
:حجم آثار	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
:ایدئولوژی نشر	دیجیتال، صیانت از درختانباز، تماممتن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار
تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی
نام جان‌آرشیو پادکست به
های صوتی‌مخزن کتاب
هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام